

گفت آن یار کز وکشت سردار بلند / حرمش این بود که اسرار هویدای کرد

یکس بود؟ یکس نبود!



پروژه "تیره گان": "آشتی ملی"
زمینه ساز بهبودی "روابط" با "جمهوری اسلامی ایران"

نگارنده: شرامرز شیراوند

تایید وزارت ارشاد)، خوش رقصان و آرایشگران چهره کریه جمهوری [ضد فرهنگ و هنر] اسلامی و حضور تاسف بار تنی چند از "هنرمندان" و "روشنفکران" تبعیدی سابق، "افتتاح" شد. (ادامه در صفحه (2))

"کار هنر و خلق اثر مردمی در هیچ زمانه‌ای برای گرفتن مدال افتخار، پر کردن سالن و یا گرفتن اشک از تماشاگران نبوده است. کار هنرمند، به ویژه هنرمند آوازی تبعیدی، ساختن سند برای آیندگان است. به تصویر کشیدن سرگذشت مردمی است که هر لحظه جان کندن را زندگی نام می‌نهند. نوشتن تاریخ واقعی مردمان است در تقابل با تاریخ‌نویسان کاذبی که به نفع ستمکاران قلم می‌چرخانند..."

برگرفته از پاسخ مینا اسدی به نامه نیلوفر بیضایی

پروژه یک میلیون دلاری خیمه شب بازی "تیره گان"، پروژه مماشات با جمهوری اسلامی و پروژه "هنر و هنرمندان" اسلامی، ساعت ۷ بعدازظهر ۱۷ جولای ۲۰۰۸ در مرکز هاربرفرانت تورنتو، با اهل بیت "فرهنگ و هنر" داخل (مورد

سخن سردبیر:

اعتلای فرهنگ
و « هویت ایرانی »



این روزها تب هویت ایرانی و اعتلای آن در خارج از کشور بالا گرفته تا جایی که جمهوری اسلامی نیز که هم و غم اش همواره تقویت و ترویج هویت اسلامی در میان مردم بوده است، برای آنکه برای خود جای پائی در محیط ضد اسلامی خارج از کشور پیدا نموده، بتواند در آن نفوذ کند، با حیلہ گری هم رنگ جماعت شده، به صف پرجوش و خروش طرفداران اعتلای هویت ایرانی پیوسته.

..... (ادامه در صفحه (3))

در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟

(اماتونل کانت) 30.09.1784



روشنگری، خروج آدمی ست از نابالغی به تقصیر خویشتن خود و نا بالغی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری.

..... (ادامه در صفحه (9))



جمعی از معترضان و فعالان سیاسی، در مرکز "فرهنگی" هاربرفرانت با پخش روشنگر (ویژه نامه تیرگان) و بر افراشتن بنر بزرگی نشانگر گوشه هایی از اعدامها و جنایات جمهوری اسلامی ایران (تهیه شده توسط فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در کانادا)، و با افشاگری و بحث و گفتگو با مردم، بهمراهی هم به استقبال "خیمه شب بازی تیرگان" رفتند .



مذاهب توحیدی و اعراب بدوی

چرا محمد در مکه موفق نشد؟

(سیامک ستوده)

در 13 سالی که محمد عقیده یکتاپرستی را در مکه تبلیغ می کرد، توفیق چندانی به دست نیاورد. تازه بخشی از کسانی که در این دوره به او پیوستند اقوام و نزدیکان او مانند خدیجه، علی، زید، دختران او و یا بردگانی بودند که صاحبان مسلمان شان آنها را برای جلب به اسلام آزاد کرده بودند. سنت توصیه به آزاد کردن بردگان در اسلام نیز احتمالا با چنین انگیزه ای بود؛ که به وجود آمد،

..... (ادامه در صفحه (5))

یکی بود ؟ یکی نبود ! پروژه " تیرگان " . " آشتی ملی " ادامه از صفحه (۱)



زهره کاظمی پیش از دستگیری

"ناخوشایند" تجربه شده، بخش سیاسی پروژه "تیرگان" در پیش معروف به "ICC" در ماه جون (یادآور قتل عام خرداد 1360

تار و کمانچه و تنبک و دف، در کنار دریاچه... آبجویی در تار لطفی و گرمای خلیج و... (2) تیر مهر "دولت مهرورزی" با "جمهوری اسلامی ایران" شود - همچنین زمینه سازی طرح "جشنواره"، قرار بود تا سرپوشی بر جنایات جنایتکاران اسلامی "تیره گان" 1367 (قتل عام زندانیان سیاسی) باشد. از اهداف اسلامی با دولت کانادا، بویژه حزب لیبرال، بواسطه رسوایی

بر خلاف پروژه "کنفرانس برلین" و پیشگیری از عواقب پرده ای دیگر به نام خیمه شب بازی "کنگره ایرانیان کانادا" و (1367)، به صحنه آمد.

پروژه "تیرگان" قرار بود بدون دردسر با "نوا موسیقی لطفی و دست.. و غرق موسیقی شیدا... آرش و کمانش تا نغمه مولانا و را بر قلب "مهاجرین" ایرانی کوبیده و زمینه ساز بهبودی روابط "آشتی ملی" را هم فراهم آورد. این پروژه پر هیاهو، تحت نام حاکم بر ایران در 30 سال گذشته بویژه "تیره گان" 1360 و دیگر این پروژه التیام جراحات ناشی از تیرگی رابطه جمهوری بر ملا شدن قتل عکاس و خبرنگار ایرانی- کانادایی زهره کاظمی (زیر شکنجه در زندان اوین)، بود.

در اعتراض به این مامشات و همچنین ارابه "فرهنگ و هنر" غایب ("یکی نبود") در "جشنواره"، "فرهنگ و هنر" "ملی- اسلامی" حاکم بر ایران، "فرهنگ و هنر" اختناق و سانسور، عصر پنجشنبه به همراهی جمعی از دوستان، بر خلاف تحریف گری و دروغ پردازی جماعت مالیخولیایی توده ای-اکثریتی (3) شهروند شماره 1187 صفحه 80، با پرچم (Banner) صحنه اعدامها خیابانی و جنایات رژیم اسلامی، و نشریه روشنگر "ویژه نامه تیرگان"، به پیشواز "یکی بود یکی نبود"، سوگواره "تیرگان"، "پروژه آشتی ملی"، رفتیم.



آغازگر برنامه ها، "تواب(بی شکنجه) توده ای" محمدرضا لطفی "سفیر صلح" رژیم مهرورز اسلامی بود. لطفی بعد از "توبه" درپروسه ندامت روحی با محمد، «من عاشق حضرت علی.. هستم. در يك پروسه روحی نیز ارتباطی معنوی با حضرت رسول..، این شخصیت بزرگ، یافتم»، ارتباط برقرار کرده و ازاینرو؟ در لیست هنرمندان برنامه "یکی بود یکی نبود" قرار گرفت - لطفی در خطابه اش از دولت کانادا گلایه کرد و گفت : «بعضی وقتها مسائل اجتماعی و سیاسی بین دولتها به روابط فرهنگی لطمه می زند. هنرمندان پیام آور صلح هستند و...».

بر خلاف تلاشهای برادران ملی-اسلامی و توده ای- اکثریتی، با افشاگری ها به روایت تصویر (Banner)، پخش روشنگر "ویژه نامه تیرگان"، روشنگریها، بحثها و گفتگوها با موافقین و مخالفین، و مصاحبه با iranican، چهره ای حقیقی از "فرهنگ و هنر اسلامی" حاکم بر ایران به نمایش گذاشته شد. نمایش این حقایق مجربان "غیر سیاسی - غیر اسلامی" این خیمه شب بازی را چنان آزرده خاطر کرده بود که همچون برادرانشان در "کنفرانس برلین"، مرتباً گارد امنیتی محل را بسرآغمان میفرستادند. در طول این 4 روز واکنشهای متفاوتی را شاهد بودیم از جمله:

- پرخاشگری و مزاحمت مداوم دست اندرکاران پروژه "تیره گان"، مستقیم و از طریق گارد محل؛
- فحاشی و برخورد فیزیکی یکی از عوامل "اسلامی"، به احتمال قوی - "برگز ارکنندگان"؛
- پخش "ویژه نامه" در مرکز Harbour Front توسط مردم متنفذ از جمهوری اسلامی و موافق افشاگری؛
- بحث و گفتگویی طولانی با شاهرخ مشکین قلم (هنرمند شرکت کننده در رشته رقص - آرش) در موضوعات هنر و هنرمند که باعث ناخوشنودی مضاعف "برگز ارکنندگان"؛



..... ادامه در صفحه (۳)



ماهنامه روشنگر

سردبیر: سیامک ستوده

ویراستاران:

علیرضا دارابی - علی مشرف

سرپرست سایت:

گرافیک و صفحه آرایی: وداد پایا

عکاس: امیرایوب ابراهیمی قاجار

تیراژ:

نسخه 5000 کانادا

تورنتو، مونترآل، اتاوا

همکاری شما روشنگر را پربارتر خواهد کرد. برای ما، مقاله، خبر، شعر، طنز، طرح و کاریکاتور بفرستید.

روشنگر دراصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ مفهوم آزاد است. از پس فرستادن مطالب معذوریم. مطالب خود را فقط با ایمیل و به فارسی بفرستید. از دریافت مطالب غیر از طریق

rowshangar1@yahoo.com

Tel: (905) 237 6661

در این شماره می خوانید

صفحه	عنوان مطلب
2	یکی بود یکی نبود (گزارش)
3	سخن سردبیر
4	این چپاول ! (ناصر اصغری)
4	مغز شویی و مسمومیت کودکان
5	مذاهب توحیدی و اعراب بدوی
6	گره خوردن نقد و نبرد
6	آمار قتل های ناموسی
6	کتابهای زیراکسی (زهره مظلومی)....
7	گزارشی از اعتراض به "تیرگان"
8	قبایل ماقبل تاریخ در قرن
9	در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟
10	زن الهه آسمان
10	دیور عدالت (شعر)
10	تیرگان (یکی بود یکی نبود)
11	فحاشی به اسلام
12	دو صفحه نوشته ساده
12	کوتاه و پر معنا (دکتر کاوه پارسی)
13	آخوند ملا فتح اله (علی ضرابی)
14	خیام و آن دروغ دلاویز
16	شاملو، درون یا برون از سوسیالیسم؟
16	نامه فتحعلی شاه به سفیر ممالک
17	نامه ها
19	فراخوان کانون خاوران

خود از هویت ایرانی دارند، برای دوری از واقعیات به تخیلات شیرین خود پناه می برند. فرهنگ سازان و هویت سازان واقعی کسانی هستند که با جنبه های منفی و زشت فرهنگ و جامعه خود در حال پیکارند. فی المثل، همه کسانی که مشغول مبارزه بی امان با خرافات مذهبی و قوانین وحشیانه و ضد انسانی جمهوری اسلامی مانند سنگسار و غیره اند، عملا و به درجه ای که بتوانند در رفع و دفع این خرافات و قوانین موفق گردند، فرهنگ ساز بوده و کارشان مستقیما کمک به ارائه تصویر بهتری از جامعه ایران و ایرانی خواهد کرد.

بنابراین، غیر قابل تصور است که کسانی در نقش سازمان ده فعالیت های هنری ادعای کمک به اعتلای فرهنگ ایرانی کنند ولی عملا در فعالیت های خود جایی برای طرد و زدودن جنبه های منفی و ضد بشری آن اختصاص ندهند، و حتی با دیگران که در این راه میکوشند مخالفت کنند، جز آنکه قصد واقعی شان تبلیغ فرهنگ ایرانی با حضور و در کنار جمهوری اسلامی باشد. و یا چگونه ممکن است کسانی که بابرگزاری جشنواره های فرهنگی هدف خود را تطهیر و اعتلای هویت ایرانی اعلام می کنند، کوچکترین عملی در ابراز اینکه جامعه ایرانی خواستار قوانین وحشیانه سکسنار، قطع دست، شکنجه، حجاب اسلامی و در یک کلام قوانین تمحیلی اسلامی نیست بر ندارند و تازه نگران هم باشند که مبدا در جشنواره آنها دیگران اعلام کنند که جمهوری اسلامی ربطی به فرهنگ و جامعه ایرانی نداشته، و با زور سرنیزه و سرکوب است که خود و قوانین ضد بشری اش را به فرهنگ و جامعه ما تحمیل کرده است؟ اینها مسائلی است که اگر کسی واقعا کار فرهنگی می کند و دغدغه اش اعتلای واقعی فرهنگ جامعه است، نمی تواند نسبت به آنها بی اعتنا بوده بطور جدی به آنها فکر نکند.

بی شک اگر کسی وجود داشته باشد که از برگزاری جشنواره های فرهنگی و هنری بی طرف، طرفی نبندد، آنهم در محیط ملو از انزجار و نفرت از جمهوری اسلامی خارج از کشور، آن فرد، کسی جز جمهوری اسلامی نخواهد بود. همچنان که جمعی که مدعی اعتلای فرهنگ و باصطلاح هویت ایرانی می باشند، بدون آنکه در زدودن این هویت از کثافات اسلامی و ضد انسانی اش اقدامی بنمایند، بی شک هر کاری می کنند بجز اعتلای واقعی فرهنگی و هویت ایرانی.

همانطور که پاک کردن جامعه از خرافات مذهبی منجمله پدیده جمهوری اسلامی باعث اعتلای جامعه ایرانی خواهد شد، به محاکمه کشیدن بی وقفه زشتی های موجود در جامعه نیز بدست هنرمند، نتیجه اش اعتلای فرهنگ و هویت انسانی آن جامعه خواهد بود.

سیامک ستوده

www.siamacsotudeh.com

■■■

هویت ایرانی نیز برای کسانی که به آن عقیده دارند، قاعدتا باید هویتی باشد که همه گرایش های خوب و بد در جامعه ایرانی را در بر بگیرد. چرا که اگر کشور ایران متشکل از مجموعه ای از افراد مسلمان، مسیحی، بی دین، سلطنت طلب، کمونیست، هم جنس گرا، خرافی، مترقی، کرد، ترک و غیره است، بنابراین، هویت آن از مجموعه متناقض و در هم و بر هم همه اینها شکل می گیرد و انتساب این هویت به تنها یکی از این گرایش ها بیش از آنکه واقعی باشد، نشان گر خیال پردازی و تمایلات گروهی یک دسته خاص می باشد. این هویت حتی بی تاثیر از هیچیک از حوادث خوب و بدی که در تاریخ ما رخ داده است، مانند حمله مغول و غیره، نمی باشد

باید توجه داشت که این هویت نه تنها متحصر به یک گروه معین نبوده، بلکه مجموعه ای از گرایشات و گروه بندی های متفاوت را در بر می گیرد، بلکه هیچگاه نیز در طول زمان ثابت نبوده و همواره بهمره خود جامعه، در جریان رشد، تحولات تولیدی و اجتماعی، پیدایش طبقات و فرهنگ ها و اخلاقیات جدید در آن و همچنین تحت تاثیر حوادث تاریخی در حال تغییر بوده است. تصویری که مفهوم ایرانی در زمان کنونی به یک ناظر خارجی می دهد، با تصویر زمان شاه یا زمان سلطنت کوروش بسی متفاوت است. اگر در تصویر 30 سال کنونی از مفهوم ایرانی، عنصر اسلامی و وحشیگری های آن نسبت به دوران ماقبل بیشتر سایه انداخته، این بخاطر فعال شدن واقعی و ورود قهرتمند این عنصر در جامعه ما در انقلاب 57 و بعد از آن بوده است. بنابراین، تا زمانی که در جامعه ما مذهب وجود دارد و قوانین حاکم بر جامعه قوانین مذهبی است، این قوانین به زور هم که شده بر روحیات و فرهنگ ما تاثیر گذارده و چه بخواهیم چه نخواهیم بخشی از هویت، فرهنگ، و اخلاقیات ما ایرانیان را تشکیل میدهد.

بر این اساس چیز یک پارچه و یکدستی بنام هویت ایرانی وجود ندارد و هرچه که ما سعی کنیم از خود تصویر مطهر و پاکی از آن ارائه دهیم، علیرغم نیت خیرمان، تصویر مزبور قبل از هر چیز وابسته به نیروهای خوب و بد فعاله در درون جامعه و نسبت و تعادل قوا میان آنها خواهد بود.

همانطور که گفته شد در طول تاریخ این هویت و تصویر با اضافه شدن عناصر جدید و خروج بعضی ازعناصر موجود دانما در حال تغییر بوده است. درست مانند ارگانیزم بدن که دانما در حال از دست دادن سلول های مرده و رویش سلول های جدید می باشد.

بنابراین، اگر می خواهیم هویت و تصویر بهتری از خود بروز دهیم باید بطور واقعی با جنبه های منفی موجود در فرهنگ و جامعه خود مبارزه و آنها را از فرهنگ و سیاست جامعه طرد کنیم. کسانی که بی توجه به واقعیت های موجود در جامعه ایرانی و نیروهای واقعی فعاله در آن، بطور سرخود سعی در ارائه تصویر پاک و منزّه و ایده آلی از آن و بزعم

سخن سردبیر ...ادامه از صفحه (۱)

نجمه در یکی دو سال اخیر نه تنها در سایت سفارتی اش در کانادا هدف فرهنگی خود را همین تقویت و اعتلای هویت ایرانی اعلام کرده، بلکه برای مقدمه سازی جهت اسلامی کردن آتی جو خارج از کشور، بطور فعالی عهده دار فعالیت های گسترده ای در این زمینه شده است. (جشنواره تیرگان هدف از برگزار خود را همین مسئله اعلام کرده بود)

قبل از همه باید دید هویت ایرانی چیست و چه چیزی را تبیین می کند. طبیعی است که در این مورد نظر واحدی وجود ندارد و هر دسته و گروهی سعی دارد این هویت را بر اساس ارزش ها، اعتقادات و منافع گروهی خود تعبیر نماید. مثلا سلطنت طلبان و ناسیونالیست های عظمت طلب ایرانی، اصرار دارند که هویت ایرانی را در مذهب زرتشت و سنن باستانی و پادشاهی های گذشته مانند کوروش و داریوش و خلاصه در آنچه به اقوام مهاجر آریایی باز میگردد، جستجو کنند. از اینرو، هر آنچه را که خارج از این دایره باشد بعنوان عنصر غیر ایرانی و خارجی طرد می کنند. منجمه با ارزش های اسلامی موجود در فرهنگ ایرانی بعنوان یک عامل خارجی (عربی) مخالفت می نمایند. در مقابل، گروه ها و افراد اسلامی نیز ارزش های ماقبل اسلامی را بمثابة عناصری که با آمدن اسلام به ایران از میان رفته، جای خود را به ارزش های اسلامی داده اند، طرد نموده، تاکید بر هویت اسلامی جامعه ایرانی دارند. کمونیست ها نیز معتقد به هویت طبقاتی برای هر فرد بوده و با رد مذهب و ملیت، هر یک از این هویت سازی ها را امری ساختگی، مربوط به گذشته و مضر به حال بشر دانسته، با مخالفت با همه خط و مرزهای ملی، مذهبی، نژادی، جنسی و حتی طبقاتی که بزعم آنان انسان را قطعه قطعه کرده و بصورت گروه های ملی، مذهبی، طبقاتی... در برابر هم قرار می دهند، قائل به تنها یک هویت، هویت یکپارچه و یونیورسال انسانی برای بشریت بوده، تحقق چنین هویتی را برای انسان دنبال می کنند.

نباید نادیده گرفت که هر یک از این هویت ها محصولات و پدیده های تاریخی بوده، در مرحله معینی از تکامل تاریخ بشری و رشد تکنولوژیک بوجود آمده و هرچند بعضی از آنها در جریان تکامل تاریخی از میان رفته اند، ولی بقایای آنها همچنان باقی مانده است.

از جمله هویت و تعصبات قبیله ای مربوط به دروان ماقبل تاریخ و به زمانی مربوط می شود که بنا بر ملزومات تکنولوژیک موجود (چاه آب، چرا گاه و ...) انسان مجبور بوده خود را در حد یک قبیله و در چهارچوب آن سازمان دهد. و یا هویت و تعصبات ملی با پیدایش طبقه جدید بورژوازی از قرن 15 بعد بوجود آمده و مفهوم ملت و مرزهای ملی برای اولین بار در این دوره شکل میگیرد.

یکی بود ؟ یکی نبود...ادامه از صفحه (۲)

گفتگو با سعید شنبه زاده (شنبدی زاده) و ابراز موافقت وی با اقدامات افشاگرایانه علیه جنایات اسلامی (از وی خواسته شد تا پرچم (Banner) را به روی صحنه ببرد)؛

- ابراز انزجار و واکنش مردم نسبت به خیمه شب بازی " تیر گان" با: بوق زندهای ممتد، امتناع از دیدن برنامه ها

-(مسافری از نورژ بر خلاف اصرار خانواده از رفتن به "جشنواره" امتناع کرد)، پس دادن بلیطهای نمایش، سر دادن شعار "مرگ جمهوری اسلامی ایران" توسط یکی از بازدید کنندگان.؛

خوشبختانه بوی کباب "ذبح شرعی"، "برادران و خواهران آجو بدست"، "مطربان ساحل نشین"، و "آرش و کمانش" نتوانستند یاری برای این "شاطران" باشند. اصرار و قسم خوردن های مکرر اولیا و دست اندرکاران "تیره گان" و ماتم نامه هایشان، همه نشانی از شکست پروژه "آشتی ملی" میدهند.

شایسته است از تمامی هنرمندان، تحلیلگران، نقدان، فعالین: اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که در اعتراض، روشنگری و افشاگری از این "پروژه"، همکاری و پشتیبانی کرد ه اند، سپاسگزاری کرد. همچنین جا دارد تا از کلیه هنرمندانی که با عدم حضورخود، این "جشنواره" را خلاف ارزشهای هنری، فرهنگی،اجتماعی و سیاسی تبعیدیان دانستند قذرانی شود.

باید به پیشواز این "برادران و خواهران" در پروژه سیاسی "آشتی ملی"، در"کنگره [اسلامی] ایرانیان کانادا" شتافت!

پانویس ها:

1_ گردانندگان و پشت پرده ایهای "کنگره ایرانیان کانادا" متشکل از جماعتی است از فعالین: "بنیاد مستضعفان" شعبات کانادا، امیدواران انتخاباتی در شعبه "فارسی حزب لیبرال" و "انجمن حمایت از حیوانات ایرانی" وابسته به حزب، دست اندرکاران مراکز اسلامی: "امام علی"، "مرکز ولیعصر" و "اتحادیه مسلمانان کانادا"، سیاست بازان "تمرین دمکراسی" و "دیالوگ تمدن ها"، و

2_ برگرفته شده از "میبهوت نامه" برادر مهرداد حریری در رساله "شهروند"(- صفحه 58 شماره 1187 - ناگفته نماند که برادر مهرداد حریری از افراد با "سابقه" در زمینه های: عبادی- سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری البته غیر "اسلامی" میباشند. برادر مهرداد حریری از فعالین: "ایرانی تبار" حزب لیبرال و "کنگره [اسلامی] ایرانیان کانادا (شعبه فارسی حزب لیبرال) میباشند.

3_ شهروند ("نامه مردم" سابق)- نشریه جماعت مالخولیایی توده ای-اکثریتی (خط امامی ها و یاوران خمینی و تسلیحاتچیان سپاه پاسداران) و دخیل بستگان به امامزاده جمهوری اسلامی است- (بر اساس گزارش تایید نشده دست اندرکاران سابق نشریه، "35% از سهام "شهروند" در سال گذشته، بواسطه برادر بحرالعلومی توسط برادر عمادزاده (وزارت اطلاعاتی) خریداری شده است" - شواهد از جمله : حذف صفحه اپوزسیون خواهان براندازی رژیم اسلامی، دعوت و برگزاری جلسات برای "نادمین سیاسی" طرفدار رژیم، تغییر فرمت و هماهنگی با سایر مجلات "عبادی- سیاسی، فرهنگی، هنری واجتماعی - (فرمت "مجله"، پس از رسوایی قتل زهرا کاظمی، به علامت اختصاصی نشریات به ظاهر "غیر وابسته" به رژیم اسلامی تبدیل شده است: "هدی""اعتبار" "زن روز"و....)، و ... همه تاییدی براین گزارش است.

■■■

کنفرانس بین المللی اکس مسلم بریتانیا

اسلام سیاسی، قانون شریعه و جامعه مدنی

لندن، جمعه دهم اکتبر 2008 ساعت 6 تا 10 عصر، در محل:

Conway Hall, 25 Red Lion Square, London WC1R 4RL

(Closest underground station: Holborn).

سخنرانان: مینا احدی، مهین علیپور، روی براون (دبیر سابق اتحادیه جهانی اومانیست ها) ریچارد داوکینز، نیک دودی کمدین سرشناس و چپگرا، ای سی گرایلینگ استاد فلسفه، جان هری ژورنالیست سرشناس، نویسنده ایندپندنت، احسان جامی دیپلمات هلندی.هوزان محمودسخنگوی سازمان آزادی زن عراق.، مریم نمازی، تسلیمه نسرین، فریبرز پویا، تری سندرسون دبیر کل "جامعه ملی سکولارها" در انگلیس. جوآن اسمیت رمان نویس، بهرام سروش، حمید تقوایی، ابن وراق نویسنده کتاب "ترک اسلام".

ورودی : افراد 10 پوند، سازمانهای غیر انتفاعی 20 پوند و سازمانها و موسسات 40 پوند،

برای دریافت فرم ثبت نام با آدرس زیر تماس بگیرید :

Council of Ex-Muslims of Britain

BM Box 1919, London WC1N 3XX, UK

Tel: 07719166731

E-mail: exmuslimcouncil@gmail.com

این چپاول!

nasser_asgary@yahoo.com

یکی از خبرسازترین اخبار اقتصادی سال گذشته، بحرانی بود که بازار خانه فروشی و معاملات ملکی به خصوص در آمریکا دچار آن گردید. طوری که جورج بوش، رئیس جمهور آمریکا مجبور شد در تلویزیون سراسری ظاهر شود و در باره آن حرف بزند و از "رویای آمریکایی" بار دیگر سخن به میان بیاورد! تورنتو نیز یکی از شهرهای بزرگی بود که انتظار می رفت دچار این بحران گردد؛ اما اقتصاددانان می گویند که موج بحران به دلیل و کمک "امدادهای خارجی" از سر تورنتو گذشت و به آن آسیبی نرساند. پایین تر به این "امدادهای خارجی" می پردازم، و این مطلب هم به خاطر همان "امداد خارجی" نوشته شده است.

در منطقه Yorkville تورنتو خانه های آپارتمانی ای (condominium) وجود دارند، که روی تابلوی تبلیغات برای فروش آن ها نوشته شده است: "از ۲ و نیم میلیون دلار به بالا". کنجکاو بودم بدانم بالاترین قیمت این خانه ها چقدر است. یکی از دوستان بعد از يك تحقیق، متوجه شده بود که قیمت ها از ۲ و نیم میلیون دلار شروع می شوند و به ۱۶ میلیون دلار می رسند. سؤال اینست که چه کسانی واقعا يك چنین نرخ های زشتی را خرج يك خانه می کنند و يك چنین ثروتی،

حقیقتا از کجا و از جیب چه کسانی پرداخت می گردد. شماره فوریه ۲۰۰۸ مجله Torontolife بند را آب داد. این مجله از مجلاتی است که بیشتر در سالن های انتظار دکترها، وکلا و غیره یافت می شود. همچنین از مجلاتی است که بیشترین خوانندگانش مشترکینی هستند، که واقعا پول برایشان اهمیتی ندارد. انسان را یاد آن خانواده خرپول در رمان "زمانه مطلا: حکایت زمانه" (The Gilded Age: A Tale of Today) نوشته مارک تواین می اندازد که هر مجله ای را بدون دلیل و فقط برای مهمان ها که آن را هم ماهی یکی هم نداشتند؛ می آورد. مجلاتی که بیش از نصف صفحاتش را با تبلیغات و عکس های پولدارها می آلاینند. از این توضیحات بگذریم.

بخش "معاملات ملکی" (Real Estate) این شماره مجله مذکور در صفحه ۷۳ خود، که می شود به آن در سایت اینترنتی هم دسترسی پیدا کرد، مطلبی دارد تحت عنوان "کمک خارجی" (Foreign Aid). نویسنده هم کنجکاو است بداند چه کسانی چنین پول هایی دارند، که این چنین صرف خرید خانه های آپارتمانی بکنند. اقتصاددان بانک مونتریال می گویند برای جواب نباید دنبال محلی ها بگردید، جواب در کمک های خارجی است: روس ها، کره ای ها (جنوبی)، انگلیسی ها، اما عمدتا ایرانی ها! نویسنده که با شرکت های مختلفی تماس می گیرد، متوجه می شود که مشتری همه شرکت ها عمدتا ایرانی هستند. و آن هم نه همه ایرانی ها، بلکه در عرض ۲ - ۳ سال گذشته. یکی از دلایان گفته است که در عرض يك سال گذشته بیش از نصف مشتری هایش خارجی بوده اند. و در قسمتی از این نوشته آمده است:

"بنگاه های دیگر، بخصوص آنانی که خانه های گران قیمت معامله می کنند، گفته اند که بیشترین مشتریان شان از ایرانی ها بوده اند." یکی از این دلایان گفته است که در سه سال گذشته بیش از ۱۰۰ مشتری ایرانی داشته اند. یکی دیگر از این بنگاه داران می گوید که يك ایرانی که هنوز مطمئن نیست به اینجا کوچ کرده و در خانه های تازه خریده اش زندگی کند، ۳ خانه آپارتمانی به قیمت ۱۱ میلیون دلار خریده است!

اما این "ایرانی" ها واقعا چه کسانی هستند که این چنین پول هایی را خرج خانه می کنند و این پول ها واقعا از کجا آمده است؟! تازه این فقط اطلاعاتی است که در باره خانه های آپارتمانی و آن هم در يك شهر کانادا به بیرون درز کرده است. معلوم نیست کجاهای دیگر چنین پول هایی سرمایه گذاری شده است. چه تعداد کارخانه و شرکت و خانه غیرآپارتمانی این جا و آن جا توسط همین ایرانی ها خرید و فروش می شود که هنوز باید کس دیگری برود و تحقیق بکند تا ببینیم آنجاها چه خبر است.

نوشته مزبور این را هم لو می دهد. می گوید در چند سال گذشته آمریکا به مسلمانان روی خوش نشان نمی دهد! می گوید که در چند سال گذشته، سیاست خارجی آمریکا گروه های خاصی از مهاجرین را به راحتی قبول نمی کند و این گروه به آنجا راه داده نمی شوند!

بله. ما که می دانیم این "ایرانی ها"، "مسلمانان" و "گروه های خاص" چه کسانی هستند. همان هایی هستند که حقوق کارگران را ماه ها و سال ها پرداخت نکرده اند. همان هایی هستند که صدها نفر از مردم بر اثر نبود



سخت در سرما جان می دهند و به امراض گوناگونی مبتلا می شوند و این ها میلیون ها دلار از پول باد آورده را خرج خرید خانه هایی می کنند که مطمئن هم نیستند به آنجا کی اسباب کشی خواهند کرد. آری همان گروه هایی که دارند برای فرارشان برنامه می ریزند. چه کسی است که نداند امروز پولدارها در ایران سر در آخور رژیم دارند. چه کسی است که نداند ثروت این جامعه را "خصوصی" کردند که به فك و فامیل هایشان بدهند تا کارگران را با دستمزدهای زیر خط فقر به اعمال شاقه بکشند و آخر ماه هم دستمزدهای شان را ندهند و پاسدار و آجان سراغ اعتراض آن ها بفرستند؟

اما دول غربی نمی توانند و حق ندارند به همین سادگی چشم بر این چپاول و غارت ببندند! ما اجازه نمی دهیم! این حق مردم ایران است، حق قربانیان این سیستم است که بدانند این پول از کجا آمده است.

اگر نازیست ها و فاشیست های فراری بعد از شکست هیلتر توانستند ثروت به یغما برده شده از قربانیان خود را براحتی از گلولی شان پلئین ببرند، فك و فامیل های رفسنجانی و خاتمی و خامنه ای هم می توانند بچاپند و به قربانیان شان بخنند! شریعتمداری ها و قوچانی ها بدانند که از جنایاتشان خبر داریم. از سازمان دادن اردوگاه های مرگشان خبر داریم. از سر داشتن شان در آخور مصباح و رفسنجانی و احمدی نژاد خبر داریم. اگر قرار است از دست این رژیم راحت شویم، باید واقعا راحت شویم. باید بدانیم که چه کشتارهایی بر علیه انسانیت در همه ابعادش سازمان دادند. ■

مغز شوی و مسمومیت کودکان در مدارس پاکستان



سولماز سعیدی

امروز من به نکته جالبی بر خوردم که جالب و لازم دوستم برای شما عزیزان هم بنویسم تا با هم به این خرافات بخنسیم و متاسف شویم از اینکه اینگونه

گسترش می دهند و برای زنده نگه داشتن این خرافات با افکار کودکان نیز اینگونه بازی می شود. من در رفتار و گفتار کودکی 8 ساله امروز چیزی دیدم و شنیدم که ریشه آن را در کتاب دینی آنها پیدا کردمحتما در بین این مطلب به آن اشاره خواهم کرد. کتاب اسلامیات سال دوم دبستان در پاکستان معادل همان کتاب دینی خودمان است که من هیچ وقت در دوران تحصیل ام دوستش نداشتم. این کتاب را اول سرسری نگاه کردم. دوطرف کتاب را با جملات عربی به قول معروف همان آیات قرآنی پر کرده اند. محتوای کتاب را بررسی کردم برایم هم جالب بود و هم خنده دار و هم تاسف آور.

چرندیاتی طولانی ازآیه های طولانی و چرند همراه با ترجمه آنها را دیدم. حوصله خواندن آنها را نداشتم برگ های این کتاب را سرسری ورق می زدم تا چشمم به دعا های مختلف افتاد.

دعای خوردن، دعای خوابیدن، دعای شیر نوشیدن، دعای رفتن به توالت، دعای سوار ماشین شدن، دعای وضو گرفتن، دعای حمام کردن و حدود 100 نوع دعای مختلف دیگر. (هنگام دیدن این دعا ها یادم آمد که یکی از آشنایان می گفت که شوهرش هنگام سکس با وی نیز دعا های مخصوصی می خواند واینکه حضرت محمد فرموده حتی در روزهای مشخص دعا های مخصوص همان روز را باید خواند. بگذریم.

در اول این دعا ها اشاره شده است که رسول اکرم (محمد) قبل از شروع هرکار این دعا ها را می خوانده و لازم است ما هم قبل از هرکار این دعا ها

را بخوانیم چون محمد الگوی ماست. این دعا ها نظر من را جلب کرد تصمیم گرفتم معانی آنها را بخوانم تا بدانم این ها چیست که به خورد کودکان 8 ساله می دهند و حتا حفظ آیات همراه با معانی آنها در امتحانات آنان اجباری است... دعای "گاری پر سوار هونی که وقت" (هنگام سوار شدن بر ماشین) را خواندم به اردو ترجمه شده بود که من اینجا فارسی و انگلیسی آن را می نویسم.

دعای هنگام سوار شدن بر ماشین:

پاک است خدایی که این سواری (ماشین) را به فرمان ما در آورد و بدون قدرت آن خدای پاک ما هرگز نمی توانستیم آن را رام کنیم و ما آخر به سوی پروردگار برخواهیم گشت.

Pure is he (Allah) who subjugated this conveyance for us, while we were not the ones to bring it under control, and we are bound to return to return to him.

من با خواندن این ترجمه تعجب کردم این دعا اگر قرار بود برای سوار شدن بر چیزی خوانده شود پس بهتر بود برای سوار شدن بر یک حیوان وحشی خوانده شود نه ماشین آن هم ماشینی که دست ساخته خود انسان هاست و تسلط بر آن هم همچنان در دست خودمان انسان هاست. ای کاش این خرافات حداقل حقیقت داشت تا بدون اینکه وقتی برای یاد گیری تلف کنیم می رفتیم و قبل ازنشستن بر پشت فرمان این دعا را می خواندیم.

جالب تراینجاست که زمان محمد، مسلما ماشینی وجود نداشته که محمد برای سوار شدن برآن، قرار باشد وردی بخواند. یا اینکه محمد خیلی خیال پرداز بوده و طفلک و در رویا های خود خیالپردازی و آرزوی سوار شدن و یا حتی پرواز می کرده و یا آرزوی مثلا معجزه را برای خود داشته. ویا در واقع ملایان و رهبران این دین سراپا خرافی به کمی این دعا را مثلا مدل جدید ترش کرده و به مد روز در آورده و ذهن مردم و کودکان معصوم را به این چرندیات مسموم می کنند. بگذریم با این که گذشتن از این چرندیات کار آسانی نیست.

این دعا را در خیلی ماشین ها در کنار دعای دیگری

به نام (دعای سفر) دیده بودم، که هیچ وقت به ترجمه آن توجه نکرده بودم با اینکه همیشه من این دعا را همراه با ترجمه دیده بودم. من شنیده بودم عشق آدم را کور می کند اما نمی دانستم عشق به خرافه ای چون خدا این چنین انسانها را کور و جاهل می کند و واقعا که نشان می دهد، مذهب افیون توده هاست و آنها را نشئه و خمار مذهب می نماید.

رقتم سراغ دعای دیگر و این برایم واقعا ناراحت کننده بود که این چرندیات را برای کودکانی که هنوز در آن دنیای شیرین کودکی باید بازی کنند و لذت ببرند همراه با ترجمه نوشته اند، و از آنها به اجبار فهمیدن این خرافات را طلب می کنند.

دعای دیگری را دیدم که این دعا در دو بخش نوشته شده است یکی دعای هنگام وارد شدن به بیت الخلاء (توالت) و بخش دوم دعای خارج شدن از بیت الخلاء (با همان توالت)

ترجمه بخش اول:

ای خدا من پناه تورا می خواهم از شر جن های خبیث

چه مرد و چه زن.

O Allah, I seek refuge with you from the

evil shaitaans, the male and the female

ترجمه بخش دوم:

اول این دعا اشاره شده که اول پای راست را بیرون

بگذارید و بعد این دعا را بخوانید

ای خدا من از شما طلب بخشش می کنم . همه تعریف ها مال خداست کسی که من را از کثافت و پلیدی دور کرد و مرا راحتی و فراغت داد.

O Allah! I seek your forgiveness. All praise is to Allah who delivered me from filth and granted relief to me.

این جملات برایم خنده داربود و جای تاسف داشت، که کودکان را از این سنین به یاد گیری این چنین اراجیف ترسناک وا می دارند.

یادم اومد که اولش نوشته شده بود که محمد این جملات را می خوانده و ما باید از او سرمشق بگیریم.

با خودم گفتم که این محمد چه انسان ترسویی بوده که

از موجود خیالی ای چون جن هم می ترسیده. و این چنین انسانی چطور می شود سرمشق میلیون ها انسان دیگر باشد؟

اکثر مذاهب از ابتدا چنین در ذهن کودکان بذر خرافات و جهل ونادانی می کارند تا وقتی بزرگتر شدند این بذرها را در صنعت مذهب بهره برداری کنند.

چرندیات دیگری هم نیز بود که وقت زیادی خواهد گرفت اگر بخواهیم تک تک آنها را بررسی کنیم. انسان هر لحظه بیشتر متاسف می شود از حضوراین گنداب خرافات اسلامی حتی در دبستان ها که در ذهن کودکان معصوم حقنه می کنند. ما باید نگذاریم اینگونه کودکان را وادار به پذیرش اسلامی کنند، که ریشه آن جهل وخرافات و عقب ماندگی است. و این آن چیزی بود که من در رفتار آن کودک دیدم.

آنقدر بر روی رفتار آنان این خرافات تاثیر گذاشته که به طور مثال این کودک هنگام رفتن به توالت می ترسید و حتی هنگام توالت بلند بلند این چرندیات را می خواند وهنگامی که دلیل آن را می پرسیم می گوید اینجا جن دارد و من می ترسم برای همین تا زمانی که داخل توالت هستم این دعا را می خوانم تا جن ها نزدیک من نیایند

من ابتدا پس از مشاهده رفتار این کودک خنده ام گرفته بود اما بعدش تاسف وجودم را فرا گرفت.

متاسف شدم از اینکه کودکی که فقط 8 سال دارد را این چنین وادار به درست کردن موجودات خیالی و ترسناک کرده اند لعنت بر این مذهب و اسلام کثیف.

باید بر این خرافات پایان داد

نباید گذاشت این خرافه های مذهبی را اینگونه آن هم در دبستان ها گسترش دهند

و افکار کودکان را اینگونه آلوده کنند.

با امید و تلاش برای ریشه کن کردن این همه خرافات و دروغ و مذهب و در یک کلام اسلام. باید بیشتر بکوشیم و بخواهیم کوشید.

کودک آزاری را در هر شکل و از جمله تدریس خرافه و مذهب به کودکان را باید پایان داد.

■■■

مذاهب توحیدی ادامه از صفحه (۱)

و نه همانطور که نشان دادیم در مخالفت با بردگی. این بردگان عمدتا جز خدمات شخصی کار چندان دیگری برای اربابان خود انجام نمی دادند. در نتیجه آزادی آنان لطمه مالی چندان به صاحبان آنها نمی زد. به خصوص که بنابر رسم اعراب هنگامی که برده ای آزاد می شد، پس از آزادی همچنان به صورت پسرخوانده او تحت سر پرستی صاحب قبلی خود باقی می ماند. همانطور که ماکسیم رادینسون می گوید:

"بعضی از اعراب مکه ثروتمندان را صرف نگهداری برده می کردند. آنها معمولا خارجیانی بودند که خریده می شدند و یا در جریان یک حمله اسیر می گشتند، یا بدهکاران محلی که قادر به پرداخت بدهی شان نبودند. اما شرایط زندگی بدوی اجازه نهدی شدن بردگی را که مستلزم زیر نظر داشتن دایمی حرکات اسیر بود، جز در میان جماعات اسکان یافته نمیداد؛ و در نتیجه اکثر اوقات برده ها آزاد می شدند. بردگان پس از آزادی تحت سرپرستی اربابان خود باقی می ماندند."

نمونه این بردگان آزاد شده زید برده خود محمد بود که پس از آزادی به پسر خواندگی وی قبول شد.

عدم کامیابی محمد در مکه در 13 سالی که در آنجا بود چیزی آشکار و بر همگان روشن بود. قصیده "ابوقیس صُرْفَة انصاری" به طور گویایی این موضوع را خاطر نشان می سازد:

"به نزد قریش ده وچند سال بماند و تذکار می داد و در جستجوی دوستان بود و در موسم حج خویشتن را به کسان عرضه می کرد.

اما پناهی نیافت و کسی به دعوت او نگروید و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد."1

مقدسی نیز به این موضوع اشاره نموده می نویسد:

"گویند پیامبر خدا در هر موسمی به بازار عکاظ و بازار ذی المجاز و بازار المجنه می رفت و قبیله ها را دنبال می کرد و در مجامعشان حاضر می شد و آنها را دعوت می کرد که از وی پشتیبانی کنند تا رسالت پرودگار خویش را بگزارد و هیچ کس را یار و یاور خویش نمی یافت."2

عدم کامیابی محمد در مکه دلایل متفاوتی داشت. غیر از آنکه نظریات محمد نسبت به دانش و درکی که اعراب بدوی از هستی، پدیده مرگ، و زندگی داشتند بسیار عقب افتاده و متعلق به کم و بیش 3 هزار سال قبل بود، به علاوه، یکی هم به این دلیل بود که نظریات و مدعیات او هیچ گونه تازگی برای اعراب نداشت. آنچه که محمد در دوران اقامت خود در مکه تبلیغ می کرد عمدتا تحقیر بت ها و خدایان اعراب، دعوت آنان به یکتاپرستی و ترسانندشان از آتش جهنم و مجازات در آخرت بود.

"و بگو من رسولم که برای اندرز و ترسانیدن مردم از عذاب قهر خدا با دلیلی روشن آمده ام"3

یکتاپرستی چیزی نبود که اعراب بدوی با آن نا آشنا باشند. آنها نه تنها از طریق یهودیان و مسیحیانی که سالیان سال در عربستان می زیستند با ایده خدای یگانه آشنائی داشتند، بلکه در خود مکه نیز تلاشهای گروه حنفا را که قبل از دعوی محمد می خواستند اعراب را به وجود خدای واحد و پرستش او قانع کنند؛ بی نتیجه گذارده بودند .

خود محمد نیز که قبلا مانند سایر اعراب، بنا بر رسم و آئین قبیله خود، بت پرست بود، به روایتی تحت تأثیریکی ازحنفا به نام "زیدبن عَمْرُو" که پیگیر ترین آنها بود، با ایده یکتاپرستی آشنا شد و همانطور که خواهیم دید بعدا به راه آنان ادامه داد. نویسنده کتاب منابع قران به نقل از ابن هشام می گوید :

"زید از مکه اخراج شد و مجبور به اقامت در کوه حرا شد. آنجا محمد نیز هر تابستان معتكف می شد. در آنجا بود که با مذهب حنفا آشنا می شود."4

جالب آنست که آنچه را که محمد در مکه تبلیغ می کند همان نظراتی بود که حنفا مبلغ آن بودند. آنها بعضی از رسوم عرب مانند بت پرستی، زنده بگور کردن دختران ، قربانی کردن حیوانات برای خدایان، یعنی همان رسومی را که بعدا محمد نیز علیه آنها برخواست نفی می کردند. آنها وجود خدای واحد، بهشت و جهنم و مجازات در آنرا تبلیغ می نمودند. ابن هشام نقل می کند که او را دیده بودند که بارها وقتی به کعبه روی می آورد به سجده افتاده می گوید

"بارخدایا، اگر دانستمی که به کدام وجه ترا دوستر است که بدان پرستیدندی، من ترا بدان وجه پرستیدی، لکن نمی دانم و مرا معذور دار. این بگفتی و سجده بکردی"5

آنها خود را پیروان آئین ابراهیم که او را حنیف می نامیدند می دانستند. در یکی از آیه های قران، محمد نیز خود را پیرو آئین ابراهیم معرفی می نماید.

"در عالم کدام دین بهتر از آنی است که مردم خود را تسلیم امر خدا کنند ... و پیروی از آئین حنیف ابراهیم کنند ابراهیمی که خدا او را به مقام دوستی خود بر گزیده است..."6

آنها نیز مانند محمد نتوانستند اعراب بدوی را به طرف خود جلب نمایند، به طوری که تعدادشان فراتر از انگشتان دست نرفت و عبارت بودند از: "ورقه بن ثَوَئِل" ، "زید بن عَمْرُو بن ثُعَیل" ، "عثمان بن الحَوَیرث" و "عبید الله بن جَحْش" . آنها سرانجام تصمیم می گیرند که برای تبلیغ نظرات خود به اطراف و در جهات مختلف پراکنده شوند. وَرَقَه به شام (سوریه) می رود و مسیحی می شود. ولی به گفته ابن هشام پس از بعثت محمد به مکه باز گشته مسلمان می شود. عبید نیز ابتدا مسلمان شده و با مهاجرین به حبشه می رود، ولی در آنجا دست از اسلام کشیده مسیحی می شود. عثمان نیز به نزد قیصر رم رفته به مسیحیت می پیوندد. و سرانجام زید که پس از مسافرت به شام و نقاط دیگر مایوس شده در راه بازگشت به مکه در نزدیکی خیبر به قتل می رسد.7

مخالفت با کشتن و زنده به گور کردن فرزندان توسط محمد، تا آنجا که به انگیزه فردی او مربوط می شد، صرفا به تقلید از حنفا و پیروی از آئین ابراهیم بود که انجام می گرفت .

در افسانه ابراهیم و قربانی کردن پسرش اسماعیل، او، در لحظه ای که قصد انجام این کار را دارد به فرمان خدا اجازه می یابد تا به جای پسرش گوسفندی را قربانی کند. از اینرو، این داستان می تواند نشانی از سلطه نظام پدرسالاری و منع قربانی کردن پسران که اکنون ارزش و اهمیت بیشتری ازدختران دارند؛ باشد. به خصوص که افسانه ابراهیم از نظر زمانی، کم و بیش می تواند مصادف با آغاز نظام پدرسالاری در عربستان باشد. بنابراین، این مسئله نیز می تواند به این استنتاج که داستان ابراهیم افسانه ای مربوط به لغوقربانی کردن پسران درنظام تازه برقرار شده پدرسالاری بوده است، کمک نماید .

به علاوه، ما می دانیم که درابتدا، درنظام مادرتباری که زن از احترام و اهمیت بیشتری نسبت به مرد برخوردار بود، این پسران بودند که قربانی می شدند، کما اینکه انتخاب اسماعیل نیز می تواند گویای رسمی باقی مانده از دوران مادرتباری در مراحل اولیه نظام پدرسالاری باشد. رسمی که با فرا رسیدن نظام پدرسالاری، به فرمان الله ، خدای ویژه این نظام، منع و قربانی کردن گوسفند به جای آن توصیه می شود.

البته چنین ممنوعیتی ویژه عربستان نبوده است و در زمان خود، کم و بیش در میان همه اقوام اولیه ای که قدم به نظام جدید می گذارند برقرار می شود .

در زمان محمد نیز رسم قربانی کردن فرزندان به طور کلی، رسمی از میان رفته بوده است و اقدام محمد در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، صرفا

دنباله روی و تایید یکی از قوانین و منهیات پدرسالارانه موجود، یعنی قانون منع قربانی کردن فرزندان، بوده است . بنابراین، امتیاز این منع، اگر بتوان آنرا امتیازی به حساب آورد، در واقع به جامعه مردسالار قبل از محمد و نه به خود وی و اسلام تعلق می گیرد. همانطور که گفته شد محمد در این مورد نیز تنها بر یکی از منهیات جامعه مردسالار موجود صحه میگذارد.

داستان نذر عبدالمطلب برای قربانی کردن یکی ازپسرانش عبدالله، پدر محمد، و باز داشته شدن وی از اینکار توسط قریش، که مدتها قبل از محمد رخ میدهد، خود به قدر کافی گویای رو بزوال بودن این رسم در جامعه مردسالار عرب می باشد. این داستان که توسط طبری، و کسان دیگر نیز نقل شده است، به نقل از مقدسی، از این قرار بوده است:

"گویند عبد المطلب بر اثر رفتاری که از قریش هنگام حفر چاه زمزم دید نذر کرده بود که هر گاه خداوند ده فرزند به او عنایت کند، که در برابر دشمن مدافع او باشند، یکی از آن فرزندان را به شکرانه در راه خدا در کعبه قربانی کند. وقتی فرزندانش به ده تن رسید، ایشان را گرد آورد و از نذر خویش ایشان را آگاه کرد. گفتند: هر چه تو دلت می خواهی. وی گفت : هر کدام از شما تیری بر دارد و نام خویش را بر آن بنویسد و به من بسپارد. ایشان چنین کردند. برخاست و با ایشان به نزد هُبَل رفت ، در جوف کعبه ، و آن تیرها را افکند. از آن میان قرعه تیر به نام عبدالله خارج شد. دست او را گرفت و کارد را تیز کرد و او را به طرف کشتنگاه کشانید. قریش از محافل خویش بیرون شدند و گفتند : او را مکش، تا عذری بیاوری. چرا که اگر این کار را بکنی این آئین و رسمی خواهد شد و هر روز کسی فرزند خود را برای کشتن بدین جا می آورد و بدین گونه بقای مردم چه خواهد شد؟ به حجاز برو که در آنجا زنی کاهن (عرافه) است که تابعی دارد. از او بپرس. عبدالمطلب به نزدان زن کاهن رفت و داستان را بدو بازگو کرد. وی گفت : به جای این شخص ده شتر را قرار دهی! اگر باز هم فال به نام وی در آمد شماره شتران را افزون کنی! تا خدای شما راضی شود. ایشان به مکه باز گشتند و شتران را نردهیل بردند و همچنان تیرها (قرعه ها) بنام عبدالله خارج می شدند تا اینکه شماره شتران به صد رسید و قرعه به نام صد شتر در آمد. عبدالمطلب فرمان داد که شتران را در بطحاء و در شعب های مکه و راه های میان کوه و برچکاد کوهها قربانی کردند و مردم و پرنندگان از آن قربانی ها خوردند و ابوطالب در این باره گفته است :

آنگاه که دست بخشندگان می لرزد و مضطرب است تو چندان می بخشی که پرنندگان آشیان خود را رها می کنند."8

البته اعراب بدوی فقط برای نذر یا رضایت خدایانشان نبود که فرزندان خود را قربانی می کردند. علاوه بر این ، به هنگام قحط سالی و فقر نیز از روی ناچاری گاهی دست به اینکار می زدند. در واقع نیز آیه محمد در رابطه با این امر است که زنده به گور کردن فرزندان را منع می کند.

"و چون یکی از آنها را به فرزندى دخترى مژده آید از شدت غم و حسرت رخسارش سیاه شده و سخت دلتنگ می شود و از این عار روی از قوم خود پنهان می دارد و به فکر افتد که آیا آن دختر را با ذلت و خواری نگهدارد یا زنده به خاک گور کند. آگاه باشید که آنها بسیار بد می کنند."9

در این مورد نیز تا آنجا که به منع زنده به گور کردن دختران مربوط می شود، محمد انگیزه شخصی اش در این امر نه دفاع از حقوق زنان بلکه صرفا پیروی از منعی بوده است که قبلا در مذهب حنفا و شاید هم قبل از آن درآئین ابراهیم موجود بوده است. از این رو، حتی دراین مورد نیز محمد مبتکر هیچ گونه نوگرایی

نبوده و فقط یکی از قوانین مردسالارانه موجود در جامعه عربی را مورد تایید خود قرار داده است.

در این مورد که چرا منع زنده به گور کردن دختران در اساس يك حرکت مردسالارانه بوده و به هیچ وجه هدف از آن دفاع از حقوق زنان نبوده است، دو دلیل قاطع موجود می باشد:

اولین دلیل اینست که همانطور که ذکر شد زنده به گور یا قربانی کردن دختران به جای پسران پس از برقراری نظام پدرسالاری که در آن ارزش پسران در برابر دختران بالا می رود، رایج می گردد. اما همینکه در این نظام، ازدواج از طریق خرید زن رایج می شود، پدران متوجه ارزش کالائی دختران خود شده ، زنده به گور کردن آنان را که اکنون به منبع ثروتی برایشان تبدیل شده، متوقف می سازند. ما این را در رسم تبریک اعراب به پدر، به هنگام تولد فرزند دختر، به خاطرآنکه دخترمنبع ثروت است می بینیم. عبارتی که اعراب برای این منظور به کار می بردند این بود :

"حَتَّين لک آل نافیجَه" که معنی اش اینست که "مبارک باشد تولد دختر که برایت ثروت می آورد."10

بنابراین ، منع زنده به گور کردن دختران توسط حنفا و بعد محمد، نه تنها به دورانی طولانی قبل از آنها مربوط می شود، بلکه يك قدم مرد سالارانه وبه منظور استفاده ازخرید و فروش زن بوده است و هیچ ربطی به دفاع از حقوق زنان نداشته است . این قانون هر چند عملا به نفع زنان بوده است، چون به هرحال مانع مرگ آنان می شده است، ولی به هیچ وجه با نیت دفاع از آنان وضع نشده است.

و اما دلیل دیگری که وجود انگیزه هواداری از زن را در وضع قانون منع زنده به گور کردن دختران رد می کند اینست که چگونه ممکن است محمد که اسیر کردن زنان بی پناه در جنگ ها و مورد تجاوز قرار دادن آنان را تحت عنوان ازدواج، عملی شرعی می دانسته است ، و آیه های متعددی در تایید خرید، اسارت و بردگی جنسی و کاری زن آورده است، ممکن است مخالفت با زنده به گور کردن دختران را با انگیزه هواداری از آنان انجام داده باشد.

آخرین نکته اینکه جامعه مردسالار که چند زنی یکی از پایه هایش بوده است، از یک نظر دیگر نیزممکن است اقدام به منع زنده به گور کردن دختران کرده باشد. چون در غیر این صورت، با کمبود زن و اختلال در ارضای شهوات خود مواجه می شده است. بنابراین، حتی اگر از این نقطه نظر نیز زنده به گور کردن دختران منع شده باشد، باید گفت که جامعه مردسالار این کار را برای رفع نیازهای خود و نه از روی دلسوزی برای زنان انجام داده است.

■■■

1 - تاریخ طبری، ج 3، فارسی، ص921

2 - مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص 664.

3- سورة الحجر، آیه 89، قمشه ای.

4- توشیهیکو ابزوتسو، مفاهیم اخلاقی- دینی در قرآن مجید، ص 286.

5 -ابن هشام ، سیرت رسول الله ، جلد 1، فارسی، ص 200.

6- سورة النساء، آیه های 125 و 126 ، قمشه ای.

7. ابن هشام، سیرت رسول الله، جلد 1، فارسی، صص 198- 201 - 7

8- مقدسی مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، جلد چهارم تا ششم، فارسی، ص 629 ؛ طبری، جلد سوم، فارسی، ص 796 .

9- سورة النحل، آیه 58، قمشه ای.

10- Taj, ii. P. 109. In Smith Robertson w, "Kinship and Marriage in early Arabia", p.78.

گره خوردن نقد و نبرد

مصاحبه با حسن مرتضوی

مترجم کتاب کاپیتال مارکس

روزیه کریمی: قرن بیستم، «کاپیتال» را به نام چه کسی سکه زده‌اند؟ به‌نام خود مارکس؟ به‌نام لنین؟ به‌نام مائو؟ اصلاً مهتر و چرا که نه: به‌نام انگلس؟ واقعا خیال می‌کنید، قرن حماسی و تراژیک بیستم، اجازه داد که سرمایه، تنها با نام و تصویر کارل مارکس نداعی شود؟ زنده‌بودن انگلس چندسالی پس از مرگ مارکس، تکه‌ها و شرح و تفسیرهای او بر کارهای مارکس (در مقام نزدیک‌ترین رفیق‌اش)، انقلاب اکبر بلشویک‌ها یا انقلاب سرخ کمونیست‌های چینی، هربار، عظیم‌ترین مطالعه صورت‌بندی سرمایه‌داری، «سرمایه»، را در معرض پرتو تازه‌ای می‌گذارد. نه از این بابت با بدین‌معنا که انگلس، لنینیست‌ها یا مائونیست‌های خبیث، سرمایه را به راه دلخواه‌شان انداختند: «به روح و خواست قلبی مارکس خیانت کردند»، بلکه از آن‌رو که هربار «عصر ما» همه ما را، تحت افق جدیدی معنا می‌بخشد. یک‌بار، بنا به تحلیل «حسن مرتضوی» روح جبریاور و پوزیتیویست زمانه انگلس، او را همچون مفسر اعظم مارکس، به این طریق راند که تحلیل تاریخی و اقتصادی مارکس را زیر سایه این روح جبری درک کند. لنین برآمده روح سرکش و انقلابی عصری بود که در آن، «پرولتاریا»، به‌استاد حرف‌های مارکس، می‌خواست و باید، «متحد شود» و انقلاب کند، چون از قرار «چیزی از دست نمی‌داد جز زنجیرهای‌اش».

مائو، فراز موجی بود که از جهان سوم برخاست تا زنگارهای عقب‌ماندگی و وابستگی را به استعانت مارکس بزدايد. سرمایه مارکس و کل تحلیل اقتصادی‌سیاسی او از صورت‌بندی سرمایه‌داری، تنها به این دلیل از نو واجد اهمیت نمی‌شود که مثلاً برای روزهایی چون امروز، جهانی‌شدن تجارت، و به ضرب‌وزور آن، «دودشن و به هوا رفتن» مرزها را وعده داده بود. جهانی‌شدن پای او را از این حیث وسط می‌کشد که هستند عده‌ای که در پیکارند با تبعیضات و ستم‌های جهانی‌شدن سرمایه، و هنوز همچون سلاخی نظری می‌توانند و باید در پیکر «سرمایه» مارکس بدمند و تناقض‌های تاریخی آن را به رخ کشند؛ همچنان‌که لیبرالیسم مد روز نیز می‌کوشد، مارکس همچون «شاعر چیزها» یا «توصیه‌کننده به ضرورت طی مسیر از آسازای برای هر جامعه‌ای» را تبلیغ کند. مسوول نبردی است که در جریان است. سرمایه مارکس نوشته شده است و اینک جزئی از میراث مکتوب بشری است. این کتاب آنجا، جایی در «گذشته»، همچون اتفاقی «سابق‌براین» است. و هربار به فراخور اقتضای نبردهای در جریان «حال» می‌شود. سرمایه در میهن ما با نام مترجمان‌اش نیز گره خورده است: زمانی ایرج اسکندری و اینک حسن مرتضوی. هر عصری زبان خودش، ترجمه خودش را می‌خواهد. چندان‌که در هر عصری، پیکارهایی خاص در جریان است. حسن مرتضوی، مترجم سرمایه عصر ماست. قرار نیست، عصر ما به او این ماموریت تاریخی را داده باشد، با نهایتاً او را تایید کند. او خودش این تضمین را پیشاپیش داده است که مترجم عصر ماست. او پیش‌تر اثبات کرده که «جرات دارد و می‌تواند» مارکس را خوب ترجمه می‌کند. ترجمه‌اش از «دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی 1844»، با آن‌همه پیچیدگی و البته از نظر دور افتادن، حق مطلب را ادا کرده بود. آنچه در پی می‌آید گفت‌وگویی است با مرتضوی که نمی‌دانم دقیقاً بگویم درباره کتاب «سرمایه» است، درباره تفسیر آن، یا ترجمه جدید مرتضوی. به هر روی (تا نظر خود مرتضوی چه باشد و نظر خواننده). پاسخ‌های مرتضوی به این پرسش‌ها خواندنی است و دقیق. می‌دانیم که ترجمه این کتاب را از 5، 6 سال پیش شروع کردید و می‌دانیم که به‌شکلی این پرسش را در مقدمه‌تان بر این ترجمه،

پاسخ داده‌اید، ولی باز هم و به‌صورت مفصل‌تری اگر می‌شود توضیح دهید چرا این کتاب را برای ترجمه انتخاب کردید، در حالی که هم ترجمه دیگری از آن وجود دارد و هم بنابر تبلیغات مدروز ما «دیگر از عصر کلاسیک‌هایی چون «سرمایه» گذشته‌ایم». اصولاً انتخاب‌های شما و نیز حاصل کارهای‌تان، بی‌هیچ استثنایی از دقت و وسواس شما حکایت می‌کند، این امر را هم اصولاً می‌توان به تعهد تئوریک و طبعاً تسلط‌تان بر متن انتخابی‌تان مربوط دانست، حال با این پیشینه بگذارید چند مسوول از دل درگیری‌های مرتبط با سرمایه مارکس را پیش بکشیم، مسلماً شما در این زمینه بی‌نظر نیستید. به‌نظر من ترجمه نکردن آثاری مانند «سرمایه» که چکیده دانش بشری در حوزه معینی است بیشتر باید موجب دغدغه خاطر شود تا ترجمه کردن این آثار. ترجمه چندین و چندباره این آثار نه تنها ایرادی ندارد بلکه نشانه غنای فرهنگی جامعه‌ای است که این ترجمه‌ها انجام می‌شود. من خودم دست‌کم 4 ترجمه مختلف از همین «سرمایه» به زبان انگلیسی و 3 ترجمه به زبان فرانسه دیده‌ام و گمان نمی‌کنم در این جوامع با این مسوول اینگونه برخورد شود که وجود ترجمه‌ای از قبل، مانعی برای ترجمه بعدی است. تمام نکته این است که آیا هر ترجمه جدید نکات بیشتر و تازه‌تری را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد و به آنان اجازه می‌دهد که در چشم‌اندازی فراخ‌تر، بصیرت خود را نسبت به آن اثر گسترده سازند یا خیر. من هم زمانی که ترجمه «سرمایه» را شروع کردم با این اندیشه بود که گمان می‌کردم توانایی و امکانات آن را دارم که از این برجسته‌ترین اثر کلاسیک مارکسیستی، ترجمه‌ای دقیق‌تر و روشن‌تر از ترجمه قبلی آن ارائه بدهم. همان‌طور که در مقدمه ترجمه‌ام از «سرمایه» اشاره کرده‌ام سال‌های زیادی از ترجمه اسکندری می‌گذرد. نگاهی کوتاه به آن کتاب بی‌تردید خواننده را به این نتیجه می‌رساند که زبان فارسی کنونی تفاوت فاحشی با زبان زمانه اسکندری دارد. رشد فناوری و عرصه‌های مختلف علمی سبب شد تا در این سال‌های طولانی واژه‌های تازه‌ای ساخته شود و رویکرد عمومی به ترجمه از بسیاری جهات تغییر کند. از نظر من مترجم که «سرمایه» را یکی از فلسفی‌ترین کتاب‌های مارکس می‌دانم، تاکید بر این وجه از رویکرد مارکس اهمیت داشت و بنابرین تا جایی که می‌توانستم زبان فلسفی متناسب با این رویکرد را انتخاب کردم. این نگاه کسی است که دوره طولانی از مجادلات مختلف درباره این کتاب را خوانده و به نوعی این زمانه را با وجود خود به‌گونه‌ای تجربه کرده است که حاصل‌اش این ترجمه کنونی می‌شود. حتماً هم برای اسکندری نیز این‌طور بوده است؛ همان‌طور که خود او از ترجمه نخستین «سرمایه» می‌نویسد ارانی مشوق او برای ترجمه آن بود. کافی است لحظه‌ای چشمان‌مان را بر هم گذاریم و فضای آن دوران را در ذهن خود تجسم کنیم: جامعه‌ای سنتی و در روند گذار به مدرنیسم از طریق دیکتاتوری رضاخانی، روشنفکرانی که در تلاش خود برای شناساندن مارکسیسم به جامعه‌ای ایرانی سر از پا نمی‌شناختند و تجربه پیشین آنها از مارکسیسم بسیار محدود بود. ماحصل کار با شرایط آن روز تطبیق داشت. وسواس‌های کنونی ما در این دوران به‌شدت انتقادی است؛ هم نسبت به خود عمل ترجمه انتقادی است و هم به اثری که ترجمه می‌شود و تمامی اینها مقتضای تجربه‌ای است که نسل من از سر گذرانده است.

علاوه بر همه اینها، ترجمه جدید سرمایه با اتکا به

ترجمه فرانسه آن که مارکس ویرایش کرده بود و مطالب بسیار جدیدی را به آن افزوده بود، صورت گرفته که در ترجمه اسکندری یافت نمی‌شود. بنابرین

می‌توان گفت که ترجمه من کامل‌تر

از ترجمه اسکندری است چرا که آخرین تجدیدنظرهای مارکس را دربرگرفته است که بسیارمهم است: نگاه مارکس دیالکتیکی‌تر و کمتر جبرگرایانه است. در مقدمه کتاب و مقاله‌ای که برای توضیح این تفاوت‌ها ترجمه کرده‌ام، به موارد متعددی از این تفاوت‌ها بین ترجمه فرانسه و متن اصلی اشاره کرده‌ام و تکرار آن را در اینجا نیازی نمی‌بینم. نمی‌دانم دقیقاً معنای «دیگر از عصر کلاسیک‌هایی چون «سرمایه» گذشته‌ایم» چیست. اگر منظور این است که ما می‌توانیم بدون تکیه بر بنیادهای اندیشه و فرهنگ بشری در سطح جهان به عرصه‌های جدید و نوظهوری جست بزنیم، به‌شدت در توانایی ذهنی‌مان اغراق شده است. گمان نمی‌کنم هرگز در زندگی بشر زمانی فرا برسد که از خواندن آثار کلاسیک یونان باستان بی‌نیاز شویم. گمان نمی‌کنم روزی برسد که بشر بدون کندوکاو در آثار کلاسیک شکسپیر، گوته، دیکنز و تولستوی توان نگرستن به خود را داشته باشد، چه رسد به «سرمایه» مارکس که رمان بلند و نفس‌گیر رشد صورت‌بندی سرمایه‌داری است که با وجود تمام تغییرات «پسامدرنی» آن، هنوز هم عصاره و شیره جانش به استخراج ارزش اضافی از زحمتکشان جهان وابسته است. چگونه می‌توان بنیادهای جوامع طبقاتی کنونی و سیاست‌های جهانی سرمایه‌داری را بدون خواندن اثری درک کرد که ساز و کارهای تعیین‌کننده آن را نشان می‌دهد؛ به‌نظر من زمانی اثری مانند «سرمایه» به موزه تاریخی آثار بشری سپرده خواهد شد که افق جامعه کنونی در راستای جامعه‌ای نباشد که مارکس شالوده آن را در «سرمایه» ترسیم کرده بود. اینجاست که گمان می‌کنم منظور از این جمله که «دیگر از عصر کلاسیک‌هایی چون «سرمایه» گذشته‌ایم» در واقع این باشد که جامعه کنونی دیگر جامعه طبقاتی سرمایه‌داری به مفهوم مارکسی کلمه نیست. در اینجا مخالفت با ترجمه جدید «سرمایه» بعد طبقاتی می‌یابد و از حیطة مخالفت فرهنگی یا علمی خارج می‌شود. پشتوانه فلسفی مارکس در سرمایه چیست، آیا می‌توان مارکس را مارکس ساختارگرایی دانست که آلتوسر در نظر دارد. و به‌نظر‌تان این پشتوانه فلسفی، برای منتقدان کنونی سرمایه‌داری چه آموزه‌هایی دارد؟ گروهی از منتقدان مارکسیسم قرن بیستمی و اصطلاحاً آنچه سوسیالیسم واقعا موجود خوانده می‌شد، همواره نکته می‌گیرند که انگلس در بهیراهه‌کشاندن. میراث «سرمایه» نقش برجسته‌ای داشته است، آیا جبرگرایی پر رنگ. انگلس در زمینه فلسفی «سرمایه» نیز موثر افتاده است؟

پاسخ به این پرسش به این بستگی دارد که «سرمایه» را چه نوع کتابی بدانیم. مثلاً اگر «سرمایه» را کتابی اقتصادی بدانیم که صرفاً به تشریح صورت‌بندی اقتصادی معینی پرداخته است در این صورت نمی‌توان برای «سرمایه» یک پشتوانه فلسفی قائل بود. بنا به این دیدگاه مارکس دانشمندی است که تنها با بررسی ساختار سرمایه‌داری قصد شکافتن موضوع موردنظر را دارد. تقریباً تمام تلاش آلتوسر در کتاب خود با عنوان «قرانت سرمایه» ارائه چنین تصویری از «سرمایه» است. بی‌جهت نیست که معتقد است «لا‌س‌زن» مارکس با سبک و سیاق هگلی سبب شده است که پاره اول و به ویژه فصل اول، نامفهوم، گنگ و مبهم به نظر رسد. تازه از پاره دوم است که مارکس سازوکار «سرمایه» را آشکار می‌سازد. اما مشکل بزرگ این است که هرگز نمی‌توان بافت در هم‌پیچیده فلسفی و اقتصادی را در متنی مانند «سرمایه» از هم جدا کرد. در واقع فصل اول بنیاد و نقطه عزیمت حرکت تحلیلی مارکس است. این حرکت تحلیلی فقط از «نمود» و «داده‌ها» آغاز نمی‌کند بلکه همانند

ادامه در صفحه (۸)

آمار قتل های ناموسی در جهان

بنا بر آمار رسمی سازمان ملل متحد، هر سال بیش از 5 هزار زن و دختر تحت عنوان قتل ناموسی (honor killing) به دست اعضای خانواده خود به قتل می رسند. این جنایات در فرهنگ هایی رخ می دهد که اعتقاد به این دارند، که اعمال جنسی غیر مجاز یک زن موجب چنان شرمساری برای خانواده اوست، که هر زنی که متهم یا مظنون به چنین عملی گردد، باید بلافاصله به قتل برسد. این اعمال غیر مجاز از صحبت کردن ساده با یک مرد گرفته، تا تجاوز جنسی به یک زن بیگانه را در بر می گیرد. ریشه این وحشی گری جنایتکارانه را باید در مذهب اسلام و در نظام مردسالاری، که مذهب از حامیان اساسی آن است؛ جستجو کرد. از اینرو، مبارزه برای آزادی زن نمی تواند جدا از مبارزه علیه مذهب باشد. ■

کتابهای زیراکسی

زهره مظلومی z.mazloom@yahoo.com

از بزرگان آزاده، بارها و بارها شنیده ایم که در رژیم سابق، به واسطه سانسور و خفقان سیاسی، پدیده نامطلوب نشر **کتاب های** ممنوعه معروف به **زیراکسی** با جلد سفید) که مخفیانه چاپ می شد و دست به دست می گشت و سوکسه بسیاری نیز در بین مردم داشت بروزکرده بود، و مردم محرومیت کشیده و حتا کسانی که زیادهم اهل مطالعه نبودند را نیز، بردست یافت به چنین کتاب ها و خواندن چندباره آنها حریص کرده بود . در این لابلأ، متأسفانه کتاب های کم ارزش و گاه بی ارزش و حتا زیان آوری نیز دست به دست می گشت و . . . و رژیم نیز در بعضی موارد که مصلحت می دید، بی تفاوت بود و نادیده می گرفت چرا که ترویج برخی از آنها (ازجمله بعضی آثار مذهبی) را در نهایت و درکل به نفع منافع و مصالح خود می پنداشت، و عاقبت نیز، هم خود رژیم، هم مردم، و هم فرهنگ و اقتصاد و حیثیت ایران، چوب همین پندارهای نابخردانه را خورند!

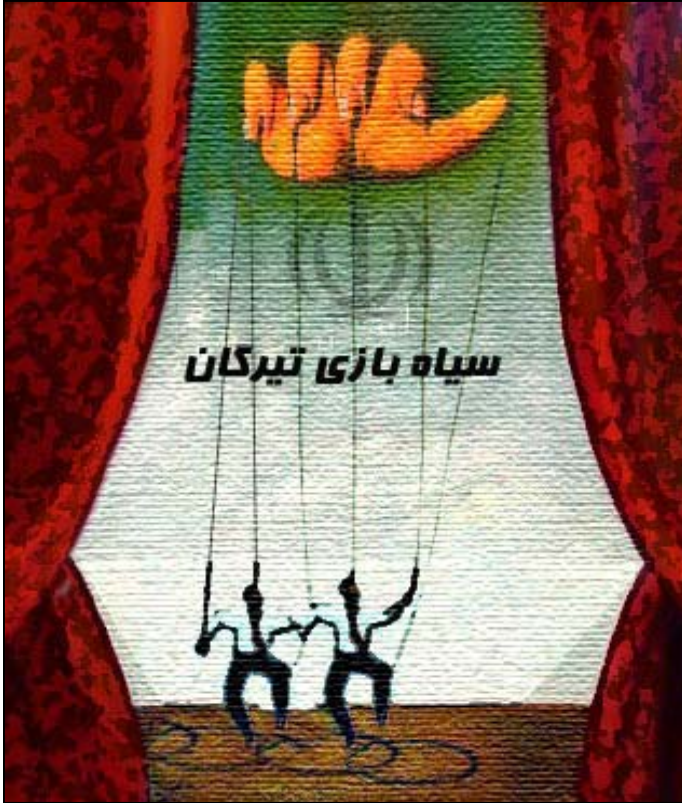
اکنون به گفته بسیاری دوستان داخل کشور، جمهوری جنون نیز حدود یک سالی است که آگاهانه و با برنامه، جزوه ها و مقالاتی را به شکل زیراکسی توسط عوامل مبتلش به چاپ انبوه می رساند و بین کتایفروشی های بساطی(کتارخیابانی)پخش می کند تا آنها علناً بفروشند! از آن جمله **نگرانی های من** از شاعر بزرگ و محبوب **احمد شاملو** با مقدمه **دکتر هوشنگ امیراحمدی**، لایبست مشهور و پروانه دار حکومت ویرانگر آخوندها در خارج ازکشوراست، که در حقیقت انگیزه پخش آن، خرید آبرو برای نامبرده و ایجاد تردید و شبهه در وجهه افشا شده و لورفته او در عرصه سیاست، ودرنتیجه وغیرمستقیم، قابل قبول جلوه دادن حکومت ضد ملی و بی آبروی آخوندی است!

بسیاری جوانان دلسوز، عدالت خواه و مبارز، بی توجه به این ترفند و دسیسه سیاسی و فرهنگی رژیم، این جزوه را (به واسطه مقبولیت شاملوی بزرگ و محتوای **مردمی** و **عدالتخواهانه** و نیز **افشاگرانه** اش مبنی بر پوشالی بودن فره ایزدی و اعتقادات خرافی و بی پایه و اساس مردمان بسیار قدیمی) و بعضی عقب افتاده های جنید (بر وجود فره ایزدی برروی سر مبارک و خون ویژه در رگ های خاندان سلطنتی)!! اسکن کرده به روی اینترنت فرستاده اند، غافل از اینکه همین متن، به طور کامل و بی شائبه و بدون غلط های چاپی، در صفحات 379 تا 404 کتاب **اودیسه بامداد** نیز آمده است به همراه نقدی تکمیلی و ترمیمی از آقای **محمدرضا باطنی** ادیب و زبانشناس معروف که خواندنش بعداز نگرانی های من شاملو، ضروری است! ■



نویسنده : م . جویا

گزارشی از اعتراض به « سیاه بازی تیرگان »



آوران مبارزات آزادیخواهانه و عدالت طلبانه مردمشان هستند و در این راه متحمل شکنجه و زندان و تبعید میشوند و حتی بطور زنجیره ای و وحشیانه به قتل میرسند، باز هدف سیاسی مشخصی دارد!

نادیده گرفتن چنین چیزی و طرح جدا بودن فرهنگ از سیاست از جانب هر کس نه تنها نشانه آگاهی و فرهنگ دوست بودن نیست بلکه نمودی از ناآگاهی و نادانی و ناآشنایی به اصول اولیه هر کار فرهنگی است.

موضوع دیگری که در این رابطه از طرف عده ای مطرح میشد این بود که از معترضین سؤال میشد که آلترناتیویشان در مقابل این برنامه چیست؟ وقتی این برنامه را نفی میکنند، خود چه جایگزینی دارند که ارائه دهند!

واقعیت این است که نیروهای اپوزیسیون و هنرمندان و فعالین در تبعید از این نظر در موقعیت ضعیفی بسر میبرند که بخشی از آن بخاطر محدودیتهای اقامت در

تبعید اجتناب ناپذیر است و بخشی از آن هم به کم کاری و پراکندگی مربوط است که در خور انتقاد است و در مورد آن باید فکری و کاری کرد، اما آیا نداشتن آلترناتیو، دلیلی میشود بر اینکه اقدامی بر علیه حرکتی که در صدد بزرگ کردن چهره رژیم ارتجاعی و فرهنگ ستیز و مخدوش کردن مرزهای مبارزه و سازش است، نکرد؟ آیا اینگونه استدلالات با توجه به عدم شرکت بسیاری از فعالین سیاسی در این حرکت اعتراضی، بیشتر از آنکه قصد طرح مسئله ای را داشته باشد، سعی در پوشاندن عدم حساسیت، لیبرالیسم و پاسیو بودن کسانی که هنوز ادعای مبارزه را دارند، نیست؟

مدتهاست که شاهدیم فعالین شهر تنها دست به کارهایی میزنند که بطور عمده در دایره تنگ عده ای محدود و تنها برای مناسبتهای مشخص و به شکلی تکراری و کسالت آور انجام میگردد! شاهدیم که فعالیتهای رژیم را درشهر و محل زندگیشان بی جواب میگذارند، بیتفاوت و یا بیخبر از آن میگذرند اما مثلاً برای سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال 67 با صرف هزینه و وقت و انرژی زیاد به شهر دیگری میروند تا دل خوش دارند که کاری کرده اند!

در این نوشته سعی بر آن بود تا به برخوردهایی که از زاویه زیر سؤال بردن اعتراض به خیمه شب بازی "تیرگان" شد، پاسخی داده شود اما لازم است که گفته شود در جریان این اعتراض مردم زیادی از ملیتهای مختلف با دیدن بنر جلو می آمدند و به بحث و گفتگو میپرداختند. در مورد عکسها سؤال میکردند. نظر فعالین را در مورد اوضاع ایران و مسائلی که حول و حوش آن وجود دارد جویا میشدند و نظر خود را مطرح میکردند.

در حاشیه جا دارد که ذکر شود که در سایر گزارشاتی که از این حرکت اعتراضی منتشر شد، متأسفانه اشاره ای به خیر پخش ماهنامه روشنگر-ویژه نامه تیرگان نشد و نشریه "شهروند" هم در گزارشی از این "جشنواره" به شکل تحریف آمیزی، حرکت اعتراضی و افشاگرانه بر علیه "سیاه بازی تیرگان" را که خود (شهروند) یکی از اسپانسرهای آن بود بعنوان حرکتی اعتراضی به جمهوری اسلامی که انگار ربطی به "تیرگان" نداشت، مطرح کرده بود.

زهی مسئولیت و تعهد فرهنگی!؟

(بخوانید فرهنگ جدا از سیاست)

م . جویا - مرداد ماه 1387

و فکر میکنند ما وحشی هستیم!" به شعور آنها توهین نمیکنیم؟

و یا با گفتن اینکه " حالم بهم خورد. دستتون درد نکنه! خوب آبروی ایران را بردید?" نشان نمیدهیم که این

خود ما هستیم که با تفاوت قائل نشدن بین مردم ایران

و رژیم حاکم بر آن، به کاناداییها پیام میدهیم که از جنس همان رژیم هستیم و اینگونه آبروی خودمان را میبریم؟؟!

بخشی دیگر از برخوردها حول این مسئله میچرخید که "فرهنگ از سیاست جداست!" و یا اینکه " جای این چیزها (یعنی افشاگری و پخش روشنگر) اینجا نیست!" هر برنامه و رویداد فرهنگی همانند جشنواره تیرگان با یک خط سیاسی یا بعبارت بهتر با یک سیاست فرهنگی مشخص پیش میرود. این موضوعی است که همه برنامه ریزان فرهنگی در هر جای دنیا به آن واقفند. این مسئله را بطور مشخص در همین برنامه یکی بود یکی نبود هم میتوان دید. انتخاب نام و موضوعیت نام این جشنواره یک نمونه آن است.

آیا همان افسانه جنگ بین ایران وتوران و اساساً خود جنگ یک موضوع سیاسی نیست؟

و آیا تمامی آن وقایع سمبلیکی که باعث شد نهایتاً تورانیان ببینند که آرش نام کمانگیری با پرتاب تیری، وسعت سرزمین ایران را مشخص کند و عمل حماسی آرش ریشه در سیاست نداشت؟

آیا کسی میتواند مدعی شود شعری که توسط سیاوش کسرانی در وصف این افسانه سروده شد، پیام سیاسی نداشت؟

آیا سرکوبگری فرهنگی جمهوری اسلامی با یک خط سیاسی مشخص پیش نمیرود؟ چیزی که در این باصطلاح جشنواره مسکوت ماند و (البته قرار هم نبود که صحبتی در باره آن بشود).

حتی صحبتها و برنامه های کسانی و هنرمندانی که برای اجراء آمده بودند حامل یک خط سیاسی بود. مثلاً آنجا که تارزن مداحی به نام لطفی بخاطر پاره ای کدورتها بین دولت محافظه کار کانادا و رژیم جمهوری اسلامی صحبت از این میکند که هنرمندان پیام آوران صلح هستند، حامل پیام مشخص سیاسی است و آنجا هم که هیچ صحبتی از این نمیکند که هنرمندان پیام

میفرستاد و اعدام میکرد. این همان ناسیونالیسم کور و ارتجاعی است که خاتمی فربیکار با اتکاء به آن برسرکار آمد و 8 سال مردم را سرکار گذاشت. این همان ناسیونالیسمی است که امروز مرتجعین جمهوری اسلامی از زبان احمدی نژاد تحت عنوان حق داشتن انرژی اتمی سعی بر توجیه سرکوبگریهای وحشیانه ای که بر علیه دانشجویان، زنان و دختران، کارگران و معلمان و همه زحمتکشان به کار میبرد.

این ناسیونالیسم تنها میتواند دستاویزی باشد برای کسانی که به قیمت فقر و فلاکت مردم از رفاهی نسبی میتوانند برخوردار شوند و مخصوصاً در خارج از کشور برای مقابله با تحقیری که از طرف حاکمیتهای کشورهای امپریالیستی مخصوصاً بعد از واقعه 11 سپتامبر بر علیه مشخصاً کسانی که از کشورهای "اسلامی" آمده اند و مشخص تر در رابطه با ایران بخاطر شرایط شخصی که وجود دارد تبلیغ میشود، بکار میاید وگرنه در داخل ایران و برای مردم محروم و زحمتکشی که تنها با شب و روز جان کندن امکان ادامه بقاء دارند و هر نوع اعتراضشان به این شرایط و تقاضایشان برای گرفتن حقوق مسلمشان به شدیدترین وجهی به خاک و خون کشیده میشود و چوبه های دار برایشان برپا میشود، جایی برای مطرح شدن ندارد.

این همان ناسیونالیسمی است که رژیم با اتکاء به آن برنامه های سیاسی و فرهنگی همچون همین "تیرگان" را برپا میکند تا همان شعار معروف خمینی جلاد یعنی "همه با هم" را اینبار تحت لوای "ملیت" بلند کند تا عمق ارتجاعی بودنش را با چهره ای بزرگ شده از

هنردوستی پنهان کند!

این بحثها تنها نشان از آن دارد که حامیانش به تنها چیزی که اهمیت میدهند پز دادن به **کاناداییها** میباشد به **قیمت پنهان کردن خوی وحشیگری رژیم حاکم بر ایران** و یا حتی ابعاد سرکوبگری فرهنگی این رژیم.

باید از این افراد پرسید که آیا این برخوردها نشان شاید بخشی از همان فرهنگ ما ایرانیاها نیست که همیشه سعی میکنیم تصویری غیر واقعی و یا خلاف آنچه که هست برای خوب نشان دادن خودمان به غریبه ها نشان دهیم؟ مثل تعارفهایی که فقط بر زبان میآوریم اما در ته دل چیز دیگری فکر میکنیم؟ آیا این نوعی دو روئی و دوگانگی نیست؟

آیا با گفتن اینکه " **کانادایی ها از ایران چیزی نمیدانند**

سرانجام سیاه بازی "یکی بود یکی نبود" برگزار شد و پایان یافت. از منتهای پیش از برگزاری آن بسیاری از هنرمندان و روشنفکران و فعالین مبارز تبعیدی در اعتراض به آن و افشایش موضعگیری کرده بودند که در دو شماره "روشنگر" و یک شماره ویژه منتشر شده بود. در روزهای برگزاری این خیمه شب بازی، حرکتی اعتراضی و افشاگرانه از طرف برخی فعالین سیاسی و از جمله دوستداران ماهنامه "روشنگر" انجام گرفت که شامل : برپا کردن بنری از عکسهای اعدامیان و شکنجه شدگان بوسیله رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی (که به کوشش فعالین چریکهای فدایی خلق ایران در کانادا تهیه شده بود) و پخش ویژه نامه روشنگر در افشاء خیمه شب بازی موسوم به "تیرگان" بود. بدنبال این حرکت اعتراضی و افشاگرانه، واکنشهای مختلفی چه از جانب برگزارکنندگان آن خیمه شب بازی، و چه از جانب بعضی از کسانی که برای تماشای برنامه های آن آمده بودند و چه از جانب برخی فعالین سیاسی شهرصورت گرفت که جا دارد این برخوردها را با تأمل و دقت بیشتری مورد بازبینی و بررسی قرار داد.

در مورد برخوردهای برگزار کنندگان این "رویداد" فرهنگی به معترضین، از قبیل:

__ فرستادن هر چند وقت یکبار گارد امنیتی برای تذکر و"ارعاب" معترضین،

__ تعیین محل گذاشتن بنر و حتی محل ایستادن فعالین که حق نداشتند پایشان را آتطرف. خطی که بعنوان مایملک مرکز هاربر فرانت شناخته میشد، بگذارند،

__ ویا اینکه در هنگام بحث با یکی از برگزارکنندگان در محوطه مرکز، حق صحبت از سیاست و افشاء جمهوری اسلامی را نداشتن،

آنچه که بیش از هر چیز به چشم آمد وجه "فرهنگی" برخورد آنها بود.

همینطور شنیده شد که برگزارکنندگان البته با درخواست از گارد امنیتی، یکی از فعالین سیاسی را که برای جمع آوری امضاء از شرکت کنندگان دراین "جشنواره" در اعتراض به حکم اعدام "فرزاد کمانگر" در ایران به داخل مرکز رفته بود، به فرهنگی ترین شکل ممکن از مرکز بیرون انداختند تا هویت کاملاً فرهنگی آن حفظ شود.

. درباره واکنش برخی از شرکت کنندگان به آکسیون میتوان گفت که بطور کلی از دو زاویه برخورد میشد. عده ای در بحث با فعالین و مخصوصاً در رابطه با عکسهای روی بنر مطرح میکردند:

- چهره بدی از ایران به کانادایی ها نشان میدهد.

- شما ما را مثل وحشی ها نشان میدهید.

- **یک کانادایی"** با دیدن این عکسها چه فکر میکند؟

- من با **کانادایی ها** کار میکنم و شما با آوردن این عکسها (بنر) فقط تصویر بدی از ایران میدهید.

این بخش از استدلالات اساساً بر پایه احساسات ناسیونالیستی بود. ناسیونالیسمی کور و ارتجاعی. کور از آن جهت که با قرار دادن ملیت، مرزهای جنایت و خیانت را مخدوش میکند.

کور است چون واقعیت ستمگری رژیمی سراپا ارتجاعی هر چند ایرانی را نمیتواند ببیند. ارتجاعی است چون تنها بخاطر **صفت ایرانی بودن**، مردم سرکوب شده ایران را در کنار سرکوبگران ایرانیشان قرار میدهد.

این همان ناسیونالیسمی بود که رژیم با در بوق و کرنا کردندش در زمان جنگ ارتجاعی ایران و عراق صدها هزار جوان را به کشتن داد و نیروهای مبارز و مترقی را به اسم ستون پنجم دشمن!!! به شکنجه گاهها

گره خوردن نقد و ادامه از صفحه (۶)

يك فيلسوف «نمود» را می‌شکافد و به درون نفوذ می‌کند و از این طریق قانون حاکم بر پدیده را روشن می‌کند. پیش‌گفتار مارکس بر ویراست دوم آلمان، آنجا که نقل‌قول مفصلی از اقتصاددانی روسی در توضیح روش کارش می‌آورد، آشکارا نشان می‌دهد که تکیه‌گاه مارکس چیزی جز روش دیالکتیکی نیست و از نظر من تردیدی نیست که دیالکتیک هگلی که از نظر مارکس سرآمد هر نوع دیالکتیکی بود در این موشکافی همچون رشته راهنمایی عمل کرده است. نویسندگان برجسته و متفکران مهمی روند «حرکت اندیشه در منطق هگل» را با نگاه مارکس به «حرکت کالا در نظام سرمایه‌داری» مقایسه کرده‌اند. در این نگاه به نظام سرمایه‌داری هدف فقط توصیف سرمایه‌داری در حالت ایستا نیست؛ هدف کشف قانون تغییر و تکامل آنهاست و این چیزی است که به‌طور مشخص نقد مارکسی را از نقدهای دیگر از سرمایه‌داری متفاوت می‌کند. مارکس از منظر سوسیالیسم به نقد سرمایه‌داری می‌پردازد وگرنه همانند بسیاری از مخالفان سرمایه‌داری در درز و ترک‌های موجود در نظام سرمایه‌داری گرفتار می‌ماند و سرنوشتی مشابه با همه سوسیالیست‌ها و دموکرات‌هایی می‌یافت که سرانجام به توافق و سازش با سرمایه‌داری رسیدند. افق دید مارکس از تحلیل نظام سرمایه‌داری، چگونگی تغییر آن به سوسیالیسم بود. گره‌خوردن واقعیت امروزی با واقعیت فردایی که اصطلاحا آرمانش می‌نامیم. این آموزه بزرگ‌ترین و ارزشمندترین میراث «سرمایه» برای مخالفان کنونی سرمایه‌داری است. شکی نیست که مارکس، سرمایه‌داری با رخساره قرن نوزدهمی در جامعه اروپای غربی را بررسی می‌کرد. اما در همین چارچوب، تکوین سرمایه‌داری اروپای غربی و زایش سوسیالیسم به اشکال مختلف مدنظر مارکس بود. اما حتی زمانی که چارچوب جغرافیایی و گستره تاریخی کشور مورد بحث به روسیه‌ای انتقال می‌یابد که هنوز سرمایه‌داری بر آن مسلط نشده است، تمامی تلاش بررسی این موضوع است که آیا امکان گذار از کمون‌های روستایی روسیه به سوسیالیسم وجود دارد یا نه؟

نقش انگلس در تکوین مارکسیسم پسامارکس یکی از مهم‌ترین کارهایی است که به‌نظر می‌رسد به اندازه‌کافی کندوکاو نشده است. کوشش‌هایی شده و حداقل ما از آن دیدگاه ساده‌انگارانه که مارکس و انگلس را دوقلوی سیامی می‌دانست، فاصله گرفتیم. دست‌کم می‌دانیم که در مسائل مهم، دیدگاه‌های این‌دو یکی نبوده است و این را هم می‌دانیم که انگلس برخلاف مارکس گرایش به نظام‌سازی بیشتری داشته است که دقیقاً با گرایش پوزیتیویستی و داروینیستی حاکم بر بین‌الملل دوم انطباق داشته است که از مارکسیسم به‌عنوان يك علم یاد و تلاش می‌کند برخلاف نظر مارکس، مارکسیسم را به يك آموزه جهانشمول فلسفی - تاریخی تبدیل کند. اما در ضمن گذاشتن تأکید بر این جنبه و مشکلات را بر سر انگلس خراب‌کردن، افتادن از آن سوی بام است. مشکل نظام‌سازی خاص انگلس نبود، بلکه در عصری که پوزیتیویسم و علم‌گرایی بر ذهن تمامی اندیشمندان برجسته کم‌وبیش سایه انداخته بود (حتی بر خود مارکس هرچند به‌درجاتی کمتر)، چنین تعبیری از انگلس به‌عنوان عامل گمراهی! مسئله‌انگیز است. من نکته‌ای را در اینجا می‌خواهم باز کنم که کمی به فهم این گرایش جبرگرایی کمک می‌کند و آن را در بستر مشخصی می‌گذارد. پس از انتشار «سرمایه» در سال 1867 این کتاب در محافل روشنفکری روسیه به‌شدت سروصدا کرد، به‌نحوی که نخستین ترجمه روسی آن بسیار قبل از ترجمه انگلیسی آن انتشار یافت. در آن سال‌ها، مسئله‌ای به‌شدت ذهن سوسیالیست‌های روسی (پوپولیست‌های نارودنیک) را اشغال کرده بود که آیا با توجه به وجود کمون‌های اشتراکی زراعی در روستاهای روسیه، امکان گذار به سوسیالیسم، بدون

طی‌کردن مرحله سرمایه‌داری، وجود دارد یا نه. بستر بحث مشخص است اما در همین بستر، کتاب «سرمایه» به‌عنوان معیاری مورد استفاده قرار می‌گیرد که بنا به آن جمعی معتقد بودند مارکس در این کتاب از طرحی جهانشمول برای همه جوامع (سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری) سخن گفته و در نتیجه راهی برای فرار از سرمایه‌داری وجود ندارد (و به‌عبارتی حتی باید خوشحال بود که سرمایه‌داری در حال فرارسیدن و مسلط‌شدن است چراکه مطابق با الگوی سرمایه‌داری غربی، طبقه‌کارگری قدرتمند با آگاهی سوسیالیستی و سندیکا‌های کارگری به‌وجود می‌آید و) و جمعی دیگر معتقد بودند که «سرمایه» توصیف و تبیین تکامل يك صورت‌بندی معین در بخشی از جهان است. این بحث با مارکس در میان گذاشته شد و پاسخ مارکس قاطعانه با استناد به ترجمه فرانسوی «سرمایه»، این بود که «اجتناب‌ناپذیری تاریخی» تکامل سرمایه‌داری فقط به کشورهای اروپای غربی محدود بوده است. من این بحث‌ها را در کتابی به نام «مارکس متاخر و راه روسیه» کاملاً باز کرده‌ام که امیدوارم به زودی انتشار یابد اما مسوول این است که با وجود تأکید مارکس، باز هم جبرگرایی حرف اول را می‌زند. در واقع حتی فردی مانند انگلس نمی‌توانست در مقابل خوشبینی مفرطی که نتیجه جبرگرایی و غایت‌گرایی در بین‌الملل دوم بود، تلاش زیادی در جهت مخالف داشته باشد، بگذریم که به دلایل زیادی گرایش انگلس در جهت جبرگرایی بوده است.

در ارتباط با سوال شما که آیا جبرگرایی پررنگ انگلس در زمینه فلسفی «سرمایه» نقشی داشته است، نباید نحوه نفوذ و رشد «سرمایه» را در دورانی که به بین‌الملل دوم انجامید، نادیده بگیریم. در واقع ما پس از اضمحلال مکتب هگلی و تجزیه آن به هگلی‌های راست و چپ، با افول این اندیشه در فضای فکری آلمان روبه‌رو هستیم. در واقع «سرمایه» و — «لاس زدن» مارکس با «شیوه بیان خاص» هگل — نوعی تجدیدحیات اندیشه هگلی شمرده می‌شود. پس از آن هگل و اندیشه او برای سال‌های طولانی به‌فراموشی سپرده می‌شود و فضای فرهنگی آلمان در اختیار شوپنهاور، دورینگ، وانگر و نیچه قرار می‌گیرد؛ به‌نوعی انجماد دانشگاهی و روحیه پوزیتیویستی اواخر سده نوزدهم موجب شده بود که هگل و جریان اندیشه دیالکتیکی تا مدت‌های طولانی (نزدیک به 40 سال) به محاق برود و تنها شکست سوسیال‌دموکراسی آلمان به‌عنوان ستون بین‌الملل موجب شد که در مارکسیسم رسمی شکافی جدی رخ دهد و از دل آن مارکسیسم کارل کرش، لوکاچ و گرامشی که مشخصاً مارکسیسم هگلی است پایه‌میدان گذارد که البته بحث آن به اینجا مربوط نیست. بنابراین به‌سادگی می‌توان تشخیص داد که سنتی که خود را تحت لوای میراث «سرمایه» به عنوان مارکسیسم علمی مطرح کرد و در سراسر جهان مارکسیسم رسمی شناخته می‌شد، تنها ناشی از انگلس نبوده است. گسست و جدایی از میراث هگلیسم و گرایش شدید رهبران سوسیالیسم در اواخر سده نوزدهم به داروینیسم اجتماعی و پوزیتیویسم عاملی بس تعیین‌کننده بوده است. به هر حال تقریباً تمامی مارکسیست‌های پسامارکس در بیراهه کشاندن اندیشه آیین‌شکن و نوجویانه مارکس نقش داشته‌اند و علت آن را باید جداگانه مورد بررسی قرار داد.

عده‌ای بر این نظرند که مارکس جوان(مارکس دست‌نوشته‌های 1844، مثلاً و به‌خصوص) با آن مارکس سالخورده و باتجربه سرمایه متفاوت است. جالب است که هردوی این آثار عمیق مارکس را شما ترجمه کرده‌اید، مارکس اقتصادگرای سرمایه با اومانیتس جوان دست‌نوشته‌ها فاصله معرفتی و مبنایی دارد، اما عده‌ای اتفاقاً با بهره‌گیری سویه‌های اقتصادی مارکس می‌گویند مارکس اتفاقاً نظرات آغازینش را در نقد جامعه بورژوازی و شیوه تولید سرمایه‌داری، به‌شکلی عمیق‌تر در «سرمایه» ادامه داده است. اولاً به‌نظرآن‌آیا هنوز محملی برای بررسی و تحقیق حول

این گسست نظری وجود دارد، آیا اصلاً شما اعتقاد به چنین گسستی را معتبر می‌دانید؟

من در جاهای مختلفی به این موضوع پرداخته‌ام و گمان می‌کنم رشته واحدی مارکس دست‌نوشته‌ها را به مارکس بالیده «سرمایه» متصل می‌کند. چیزی که به‌نظرم مهم است این است که ما هم با تداوم اندیشه روبه‌رویم و هم با گسست آن در مقاطع مختلف. تأکید بر تداوم یا گسست در واقع دو کانون مختلف توجه را مورد تأکید قرار می‌دهد نه آنکه به‌لحاظ معرفتی با دو انسان مجزا روبه‌رو باشیم. در هر دوره با انبوهی سوالات تکراری و در عین حال جدید روبه‌رو هستیم که سطح تحقیق را ضمن ایجاد پیوند با گذشته، يك‌گام و گاهی چندگام بالا می‌برد. يك نمونه: مسئله جوامع غیرسرمایه‌داری از زمان مائیتس (1848) مطرح و در مقاطع مختلفی خود را نشان می‌دهد؛ در بحث درباره هند، چین و در هريك از این بحث‌ها ما با تداوم اندیشه‌ای واحد روبه‌رو هستیم اما در هر مورد گامی به جلو نهاده می‌شود. این برخورد در مورد روسیه به اوج خود می‌رسد تا آنجا که بسیاری از نویسندگان برجسته، واپسین دهه زندگی مارکس را نوعی گسست از مارکس «سرمایه» می‌دانند چراکه مارکس در این دهه بر جوامع غیرسرمایه‌داری متمرکز می‌شود و راه‌های دیگری را برای دستیابی به سوسیالیسم می‌جوید. اما آیا این گسستی است بین مارکس علمی «سرمایه» و مارکسی که اکنون به راحل‌های «ملی» رسیده؟ به‌نظر من، نه. مارکس همواره به این اعتقاد داشت که فرآیند تحول جامعه نیروهای جدید و شوروشوق‌های تازه‌ای را عرضه می‌کند. در مقطع پس از انتشار «سرمایه» ما با رشد سوسیالیست‌ها در یکی از مستبدترین جوامع اروپایی یعنی روسیه تزاری روبه‌رو هستیم. در اینجا مارکس تنها به تکرار انتزاعی فرمول‌های «سرمایه» اکتفا نمی‌کند بلکه می‌کوشد به راه‌های جدیدی بیندیشد.

اهمیت این گسست و تداوم نگرش در مارکس برای مخالفان کنونی سرمایه‌داری تا آن حد بوده که در جست‌وجوی یافتن متحدان و دوستان طبیعی دیگری به‌جز طبقه کارگر شهری برای نیروهای انقلابی هستند؛ تلاش مبارزان مکزیک برای کشاندن دهقانان جنگل‌های دورافتاده به مبارزه‌ای دموکراتیک و انقلابی علیه حکومتی پدرسالار، فعالیت انقلابیون در روستاهای دورافتاده و سنتا اشتراکی‌خواه بولیوی و ایجاد اتحادیه‌های بزرگ دهقانی، کار برجسته دانشجویان و دانش‌آموزان انقلابی برزیل برای گسترش فرهنگ چندقومیتی و چندصدایی با این هدف که انبوه قبایل غیرسفیدپوست به مبارزه برای دموکراسی و نان بپیوندند، شرکت و حضور زنان آزادیخواه در مناطق «وحشی» هندوستان- آنجا که انسان‌ها تنها به‌مدد مدفوع حیوانات خویش سوخت خود را تأمین می‌کنند- و تجربه ایجاد اتحادیه‌های زنان در فقیرترین مناطق این شبه‌قاره و هزاران هزار مورد دیگر نشانه آن است که ما پیوسته با نیروهای جدید و شور و شوق‌های تازه‌ای روبه‌رو هستیم که سیل‌وار به صحنه مبارزه هجوم می‌آورند.

جناب آقای مرتضوی، به‌عنوان کسی که از جوانب مختلف توانایی‌تان در ترجمه به اثبات رسیده است، در آخر اگر صلاح می‌دانید، نظراتان را راجع به ترجمه‌های پیشین «سرمایه» بفرمایید. هرچند که در مقدمه‌تان بر «سرمایه» مایل نبودید که به تفاوت‌های کاملاً عیان کارتان با ترجمه‌های قبلی اشاره‌ای کنید. چه تفسیری از سابقه و وضع کنونی ترجمه مارکس در ایران دارید؟ نظر شما چیست که گروهی معتقدند ترجمه اثری چندسویه و کلاسیک چون «سرمایه» یا دیگر آثار مارکس اصولاً به تبحر فلسفی، اقتصادی، تاریخی یا جامعه‌شناختی نیاز دارد و بدون دقت‌هایی از این‌دست، تنها متنی خام به دست خواهد آمد که ممکن است از قضا کژفهمی‌های تازه‌ای را دامن زند. آیا تنها این شتاب‌زدگی‌های سیاسی ترجمه سال‌های پیش از انقلاب بود که از سطح آن ترجمه‌ها و

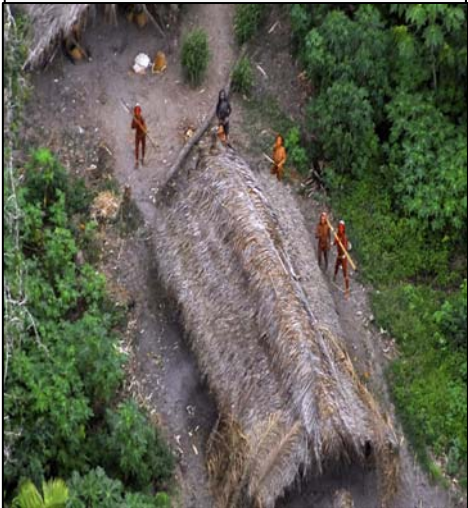
ادامه در صفحه (۹)



تبایل ما قبل تاریخ در قرن بیست و یکم

World press site
9 ژوئن 08

عکسهای روبتر از کشف یک قبیله ماقبل تاریخ هفته گذشته بسیاری از مردم جهان را متعجب کرد. اما جالب است بدانید که این کشف از نظر جغرافیدانان چندان واقعه عجیبی نیست، چون تردیدی وجود ندارد که هنوز در گوشه و کنار کره زمین، از جمله ایران(بله، ایران!) نقاط کشف نشده و ناشناخته متعددی وجود دارد. در این نوشته شماری از این مناطق را مرور میکنیم. ابتدا باید اشاره کنیم به گزارش چندی پیش مجله علمی New Scientistکه در آن ذکر شده براساس تحقیقات Survival Internationalدر حال حاضر بیش از ۱۰۰ قبیله و در مجموع حدود ۴۰ هزار نفر وجود دارند که هنوز با بقیه دنیا تماس برقرار نکرده اند:



Gangkar Puensumواقع در بوتان با ۷ هزار و ۵۴۱ متر ارتفاع، اولین محل در آخر دنیا و بلندترین مکانی است که دست انسان تاکنون به آن نرسیده است. کوهنوردان سه بار برای رسیدن به قله این کوه تلاش کرده اند اما از سال ۱۹۹۴ دولت این کشور آسیایی به منظور احترام گذاشتن به مذاهب سنتی جمعیت‌های محلی تلاش های جدید را ممنوع اعلام کرد.

کوه های Nyainqentangla شرقی است که از ۱۶۴ قله این کوههای تبتی هنوز هیچ انسانی قدم به ۱۵۹ قله آن که همگی در ارتفاع بالای ۶ هزار متر



واقع شده اند، نگذاشته است.

مناطق دست نیافته ای در “گرینلند” و قطب جنوب در رتبه سوم این مناطق قرار دارد .

در رتبه چهارم “آخرین محل های” زمین در زیر زمین واقع شده است. این محل، بزرگترین غار انگلیس است

که با نام “تیتان” شناخته می شود و در “دربی

ادامه در صفحه (۹)



قبایل مقابل تاریخ ... ادامه از صفحه (۸)

شایر“ واقع شده است. این غار در سال ۱۹۹۹ کشف شد و از آن زمان تاکنون غارنوردان هنوز راهی برای رسیدن به اعماق آن پیدا نکرده اند. این غار در زمانی کشف شد که تصور بر این بود هیچ حفره ناشناخته ای در روی زمین وجود ندارد.

در رتبه پنجم آخرین محل زمین بیابانی به مساحت ۵۰ هزار کیلومتر مربع در نزدیکی دریای آرال است. در حقیقت این بیابان تاکنون در هیچ نقشه جغرافیایی مشخص نشده است و تنها یک تصویر ماهواره ای از آن وجود دارد.



در رتبه بعدی این رده بندی، منطقه ای در پاراگوئه قرار گرفته است. در این کشور منطقه ای در آخر دنیا وجود دارد که محلی در حدود ۱۰۰ کیلومتر است و در آن گروهی از انسانها زندگی می کنند که تا قبل از سوم مارس ۲۰۰۴ هرگز کسی آنها را ندیده بود. در این سال دانشمندان تصمیم گرفتند برای شناسایی اعماق جنگل های پاراگوئه وارد این منطقه شوند و در کمال شگفتی گروهی از انسان ها را شناسایی کردند که هرگز با مناطق تمدن زمین هیچ تماسی برقرار نکرده بودند. به این گزارش باید احتمال نزدیک به یقین وجود قبایل ناشناخته در سوماترای اندونزی، مناطقی از نائلووت (نزدیک قطب شمال)، منطقه مرکزی قره قروم و شاید در بعضی از جزایر کوچک بخش جنوبی اقیانوس آرام را اضافه کرد. در ایران نیز گفتنی است که اواخر دهه شصت، یعنی کمتر از بیست سال پیش در منطقه هوفل پلنگی چهار محال و بختیاری مردمی پیدا شدند که در عصر پارینه سنگی به سر میبردند ، یعنی در غارهای سنگی زندگی کرده، هنوز به کشف آهن نرسیده و از ورود دین اسلام به ایران اطلاع نداشتند. تا چهار سال پیش منطقه ریگ جن در جنوب شرق دشت کویر ایران نیز منطقه ای بود که هنوز هیچ انسانی از آن عبور نکرده بود.

واما تصویر این مردمان آمازون که وحشت زده با کمان های چوبی شان به سمت هواپیما تیر می اندازند. . . برای من نمادی است از آخرین روزهای بکارت و معصومیت زمین. . در این روزها لحظات طولانی به این عکس ها خیره مانده ام. آنجا هستند، بی هیچ اطلاعی از آنچه که جهان و تمدن ماست. . . بی کوکاکولا و اینتر میلان. . بی تام کروز و حافظ. . بی مسابقات یورو ۲۰۰۸ و بی دغدغه انتخابات بعدی. . هر انتخاب و هر انقلاب بعدی. . اما به زودی خوابشان آشفته خواهد شد. . چون تمدن کشفشان کرده است. . استرس، استامینوفن و دیزپام به زودی آغاز می شود.

■ ■ ■

واژسازی داده است؛ مترجمان گذشته در حسرت داشتن کتاب مرجعی در زمینه اقتصاد می سوختند. خوشبختانه ما با چند منبع بزرگ روبهرو هستیم. اما ذکر این نکات مثبت مسلما به معنای نادیده گرفتن ضعفها نیست. رشد عظیم ترجمه در سالهای اخیر در عرصه های مختلف با یک کمبود بزرگ روبهروست؛ نقد ترجمه. ما، مترجمان، به واقع هیچ اطلاعی نظاممند از تأثیر کارهایمان در سطح جامعه نداریم. مجله های تخصصی نقد ترجمه (که در واقع یکتایو مجله هستند)، پاسخگوی این حجم عظیم نیست. بسیاری از رساله ها و کتاب های برجسته ای که در سالهای اخیر به همت مترجمان انتشار یافت، با هیچ بازخوردی روبهرو نشد؛ نه مثبت نه منفی. دوست عزیزِی ضمن تحقیق در مورد مقالاتی که در نقد ترجمه گروندریسه مارکس نوشته شد، به من گفت دریغ از یک مقاله که از نویسندگان داخل کشور چاپ شده باشد و گمان می کنم این فقط سرنوشت ترجمه های مارکس نیست بلکه بیشتر کتاب های کلاسیک برجسته در حوزه های مختلف با این بی اعتنایی روبهرو هستند. این بی اعتنایی دو پیامد بسیار مهم دارد؛ از یک سو اگر مترجم در کارش خطا کرده باشد و نقد نشود، بی تردید این خطا بازتولید می شود و سرانجام به تضعیف بنیادهای فکری او و جامعه اش می انجامد. دوم اینکه هیچ جریان فکری از دل این آثار کلاسیک بیرون نمی آید و آنگاه حتی درخشان ترین ترجمه ها نیز به بوته ای گل می مانند که به طور اتفاقی در شوره زاری رشد کرده و بعد از مدتی از بین می روند. متأسفانه کار ترجمه و تالیف در وضعیت کنونی با این تضاد روبهرو است. ما به نقد، همچون هوای تازه نیاز داریم.

برگرفته از سایت کارگزاران

■ ■ ■

مختلف ترجمه «سرمایه» و کارهای مختلف آن را به صورت مقطعی با افراد متفاوتی پیش ببرم؛ یعنی شرایط به هیچ وجه اجازه نمی داد که یک گروه از ابتدا تا انتها برای ترجمه آن وقت بگذارند. از طرف دیگر کدام ناشر خصوصی حاضر است 5تا6 سال هزینه یک گروه چهار نفره را بدهد تا این کتاب انتشار یابد؟ نехتنها در مورد «سرمایه» بلکه در مورد کمتر کتاب کلاسیکی دیده ام که شرایط کار جمعی، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی، مناسب باشد. شرایط ما را فقط با شرایط ترجمه فرانسه همین کتاب «سرمایه» توسط گروهی متشکل از 20 تا 30 نفر از برجسته ترین فیلسوفان و اقتصاددانان فرانسه به سرپرستی هانزی لوفور مقایسه کنید. من پاسخ قسمت دوم سوالتان را پیش تر در مقدمه خودم به «سرمایه» داده ام. شخصا معتقدم هم خواننده ما سختگیر و بسیار آگاهتر از گذشته شده و هم مترجمان ما در عرصه های مختلف اصول علمی کارشان را بهتر از گذشته رعایت می کنند. همین روشن ساختن مراجع ترجمه موجب می شود که تعهد مترجم به کار خودش بسیار افزون شود؛ چیزی که به ندرت در گذشته شاهدش بودیم. اکنون خوانندگان ما، هم از این مباحث آگاهترند و هم خودشان با یکی دو زبان خارجی آشنا هستند و هم در صورتی که مطلبی را از متن ترجمه شده نفهمند با یک رجوع ساده به متن اصلی موضوع را برای خود روشن می کنند. دسترسی به اینترنت موجب شده که به راحتی به متون کلاسیک و تفسیرهای آن دسترسی یابند، بنابراین مترجمان هم طبعاً به همین دلایل احاطه شان بر مطلب بیشتر شده است. عناوین انتشار یافته از موضوعات علوم انسانی به خوبی تفاوت چشمگیر ما را با کل منطقه خاورمیانه روشن می کند. از طرف دیگر، تلاش چشمگیر محققان و پژوهشگران و نویسندگان و مترجمان ما برای ارتقای زبان فارسی، رشد چشمگیری به واژه یابی و

مبارزه با خرافات نیازمند شرکت عمومی در این مبارزه است. بی تفاوت نشینید !

خطرهایی تهدیدشان می کند. اما این خطرها چندان هم که می گویند بزرگ نیستند، بلکه با چند بار افت و خیز سر انجام شیوه ی راه رفتن را می آموزند. برای هر فرد به تنهایی سخت دشوار است، خود را از نابالغی ای که سرشت دومین او شده است؛ بیرون بکشد. اودیگر آنرا دوست هم می دارد، و به راستی از به کار گرفتن فهم خود ناتوان است. زیرا هرگز به وی چنین فرصتی نداده اند. بسیار اندک اند کسانی که توانسته اند با پروراندن ذهن شان، خود را از نابالغی به در آورند و سپس گام های مطمئن بردارند. اگر کسی را آزاد گذارند به روشنگری دست خواهد یافت. زیرا همواره چند "خود اندیش (3)" حتا در میان قیم های گمارده شده بر مردم، پیدا می شوند که پس از آنکه خود یوغ نابالغی را به کناری انداختند، روح ارج شناسی عقلانی ارزشها و غایت هستی انسانی را که خود اندیشیدن است در پیرامون خویش می پراکنند و دایره خام داوری ها را

تنگ تر کرده و بسیاری اندک اندک به روشنگری می رسند. برای دستیابی به روشنگری به هیچ نیاز نیست مگر آزادی، تازه آنهم کم زیان ترین نوع آن یعنی آزادی کاربرد عقل خویش در امور همگانی (4) به تمام و کمال. از همه سو می شنویم عقل نورزید!

ارتشی می گوید: عقل نورزید مشق کنید!

مدیر مالیه می گوید: عقل نورزید پول بسلفید!

کشیش می گوید: عقل نورزید ایمان بیاورید!

این چیزها همه محدود کننده ی آزادی هستند. اما کدام محدودیت سد راه روشنگری است؟ و کدام است که نه تنها مانع نیست بلکه پیش برنده ی آنست. من چنین پاسخ می گویم: " کاربرد همگانی عقل خویش" را می

گره خوردن نقد و ادامه از صفحه (۸)

جذابیتشان نسبت به ترجمه های. مارکس در این سالها کاسته شد با اصولا توانایی های ترجمه فارسی رشد کرده است؟... شاید شما نظری کاملاً متفاوت داشته باشید.

اولا از حسن نظر تان ممنون ام و تعریف تان را یک جور لطف نسبت به خودم می دانم. ایرج اسکندری فضل تقدم به مترجمان بعدی «سرمایه» را دارد و تسلط و «شجاعت» او برای ترجمه این متن دشوار راه را برای مترجمان بعدی گشود. مثل هر پدیده دیگر، ما به نسل گذشته به شدت وامدار هستیم و امکان نداشت رشدی را که معتقدم در این سال های طولانی کردیم، بدون کار و تلاش آنان حاصل شود. همان طور که قبلاً هم گفتم کاستی های اسکندری، بخشی ناشی از شرایط معین زمانه او بوده است و بخشی ناشی از دیدگاهی «ایدئولوژیک» حاکم در آن دوره. شخصا معتقدم بررسی و مقایسه این دو ترجمه برعهده منتقدان و خوانندگان است و نه مترجم. این را از سر فروتنی نمی گویم چون اگر گمان می کردم که نمی توان ترجمه بهتر و کامل تری از «سرمایه» ارائه کرد، تن به این کار طاقت فرسا نمی دادم. اما بررسی و انتقاد از کار خودم، دیگر از آن من نیست. این ترجمه دیگر از من جدا شده و در اختیار خوانندگانی قرار می گیرد که حتماً با ترجمه اسکندری آشنا هستند و طبعاً بررسی نقادانه آنها هم بغفع من و هم بغفع «سرمایه» مارکس است. بدون تردید ترجمه گروهی آثار کلاسیک از هر سنتی به مراتب مفیدتر و علمی تر است. شکی نیست. اما کمی منصفانه بررسی کنیم. من با رویی گشاده علاقه مند بودم افرادی داوطلب همکاری با من برای ترجمه «سرمایه» شوند. در محافلی که می شناختم این موضوع را به هزارویک شکل مطرح کردم، اما دریغ از پاسخی مثبت. بنابراین مجبور شدم که بخش های

در پاسخ به پرشی ... ادامه از صفحه (۱)

ابالغی به تقصیر خویشتن وقتی است که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن بدون هدایت دیگری باشد.

شعار روشنگری: دلیر باش (1) در به کار گرفتن فهم خویش.

تن آسایی و ترسویی ست که سبب می شود بخش بزرگی از آدمیان، با آنکه طبیعت آنان رادیرگاهی است به بلوغ (2) رسانیده و از هدایت غیر رهایی بخشیده، با رغبت همه عمر نا بالغ بمانند تا دیگران بتوانند چنین ساده و آسان خود را به

مقام قیم ایشان برکشانند.

نابالغی آسودگی است

تا کتابی هست که بر ایم اسباب فهم است، تا کشیش غمگساری هست که در حکم وجدان من

است،

تا پزشکی هست که می گوید چه بخورم و چه نخورم،

تا پولی فراهم باشد،

مرا چه نیازی به اندیشیدن است؟ دیگران این کار ملال آور را برایم و به جایم انجام خواهند داد. برای اینکه تعداد بسیاری از انسان ها به سوی بلوغ رفتن را نه فقط دشوار، که بسیار خطرناک دانسته و به این جهت است که قیم هایی از سر لطف، نظارت عالیه آنان را بعهده می گیرند. این قیم ها پس از آنکه نابالغان خود را خوب تحمیق کردند، مواظبت که نکنند این موجودات سربراه، از زندانی که برایشان فراهم کرده اند؛ پا بیرون گذارند. آنگاه در گوش شان می خوانند که اگر به تنهایی قدم بیرون گذارید، چه

دیو عدالت!

(عسگر آهنین)

بر سر در دادگاه کشور
دیوی بنشان، فرشته برادر

آنگاه، به جای یک ترازو
گری تو به دست دیو بسیار

بر شانه او عبا بپانداز
عمامه به گله اش تو بگذار

در پوزه ی او، دو نیش دندان
مانند دراکولای خونخوار

و جای زبان در آن دهانش
نیشی، که بُود چو نیشِ یک مار

در کاسه ی خالی ی دو چشمش
تعبیه نما دو حلقه ی دار

تندیس عدالت الاهی
این دیو بُود، همین تبهکار!

ای ملت جان به لب رسیده
این دیو بیا به موزه بسیار!

■■■

اخبار روز:

شنبه ۲۲ تیر ۱۳۸۷ - ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۸
<http://www.akhbar-rooz.com>

سیامک ستوده

زن الهه آسمان موقعیت زنان در دوران ماقبل تمدن پیدایش خانواده و خانواده پدرسالار چگونه نطفه های خانواده در دل کلان شکل میگیرد؟

را نیافته است. در جامعه بدوی مردان و همه آنهایی که در تربیت و پاددهی مهارت های جنگ و شکار به پسر سهم بودند می توانستند پدر وی محسوب شوند. اما از نظر فرد امروزی، آنها تنها مردانی بودند که نقش آموزگاری وی را به عهده داشتند و بیش از این نقشی در بوجود آوردن وی نداشتند.

در دوره بربریت که آمیزش جفتی جای آمیزش گروهی را می گیرد، و در اواخر این دوره که کلان از مجموعه خانوارهای مادری جداگانه تشکیل میشود، برای مدتی، این نقش آموزگاری و سرپرستی را دانی کودک یعنی برادر زن به عهده می گیرد. در این دوره است که دانی اهمیت زیادی پیدا می کند.

با اینحال، از آنجا که نظام موجود هنوز مادرتباری است لذا دانی قدرت خود را همچنان از خواهر خود که صاحب واقعی کودک است، می گیرد و تنها به عنوان حافظ وی و فرزندان او است که اهمیت پیدا می کند. ما بعدا می بینیم هنگامی که شوهر زن می



کوشد در رقابت با او جای وی را در سرپرستی فرزندان خود بگیرد چه تحولاتی در جهت استقرار نظام پدر سالاری به جای مادر تباری صورت می پذیرد. به هرحال در این مرحله هنوز هیچ گونه رابطه ای میان پدر و فرزند وجود ندارد. در واقع این ما هستیم که می دانیم که او پدر بچه های مادر است، در حالی که خود وی و جامعه بدوی از چنین چیزی به کلی بی اطلاع است و لذا دلیلی به سپردن بچه ها برای آموزش به او نمی بیند. طبیعی است که

خانواده همانطور که قبلا گفته شد پدیده ای بود مربوط به عصر تمدن و جامعه طبقاتی. خانواده به عنوان واحد پایه ای جوامع عصر تمدن با ساختمان درونی هیرارشیک اش به کلی با کلان و ساختمان اشتراکی و برابری طلبانه آن متفاوت بود. خانواده و کلان به عنوان دو پدیده کاملا متفاوت واحدهای پایه ای دو جامعه متفاوت را تشکیل می دادند. کلان واحد پایه ای جامعه اشتراکی، و خانواده واحد پایه ای جامعه طبقاتی بود. از این رو هر يك در دل خود تمام خصوصیات یا تناقضات جامعه ای را که خود بخشی از آن بودند داشتند. از این رو می بینیم که چگونه با فروریختن نظام اشتراکی در پایان دوران بربریت، و جایگزینی آن با جامعه جدید، کلان نیز از هم می پاشد و جای خود را به خانواده، خانواده پدر سالار می دهد.

با این حال این امر يك شبه انجام نمی گیرد. قبل از آنکه خانواده پدر سالار تماما و به طور کامل حدود 5 تا 4 هزار سال قبل از ویرانه های جامعه اشتراکی سر بر آورد، نطفه ها و عناصر متشکله آن در دل جامعه اشتراکی در دوره بربریت شکل گرفته و رشد می یابند.

ما دیدیم که چگونه پدیده ازدواج در جامعه بربریت با معرفی مرد توسط زن به مادر خود و پذیرش وی توسط او شروع به پیدایش می کند. با اینحال این هنوز به دلایل مختلف نمی تواند ازدواج به حساب آید چرا که مرد هنوز غریبه محسوب شده و همچنان به طور جداگانه و مستقل از زن، چه در کلان و طایفه خود و چه در نزدیکی خانوار زن زندگی می کند. به عبارت دیگر، ازدواج هنوز در اینجا معنای یکی شدن زن و مرد و تشکیل يك واحد مستقل اقتصادی به نام خانواده را نمی دهد.

همین امر در مورد پدریت صدق می کند. در این مرحله که انسان هنوز از نقش مرد در بارداری زن بی خبر است، پدریت هنوز یا به وجود نیامده است و یا هنوز به هیچ وجه مفهوم بیولوژیک امروزی خود

ایرج رضایی- برگرفته از سایت روزنه

ازروز پنجشنبه ۱۷ ژوئیه تا یکشنبه ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۸ تحت رهبری تعدادی ازطرفداران رژیم، دو خردادیها، اکثریت و توده ایها جشنواره یکی بود یکی نبود برگزار گردید. این برنامه جهت حمایت و تظاهراتچهره منفور رژیم در تورنتو کانادا برگزار گردید. طی ۳۰ سال عمر حکومت جمهوری اسلامی تجربه ثابت کرده است که همیشه برگزاری فعالیت فرهنگی و هنری در جمهوری اسلامی ایران میبایست از کانال وزارت ارشاد و فرهنگ جمهوی اسلامی بگذرد. حال اگر در این فعالیت پای کشور دیگری در کار باشد و قرار باشد که این برنامه و فعالیت هنری و فرهنگی در خارج از ایران برگزار گردد، صد البته باید قریب به اتفاق شرکت کنندگان از داخل ایران مهترانید خورده و از صافی وزارت ارشاد و فرهنگ جمهوی اسلامی رد شده باشند.به برخورد برگزار کنندگان این برنامه به فعالین انسان دوست و مخالف جمهوری اسلامی نشان میدهد که کسانی پشت این جشنواره بودند. برگزار کنندگان این برنامه وقتی با حضور فعالین سیاسی مخالف جمهوری اسلامی دربین شرکت کنندگان مواجه شدند، فعالینی که برای جمع اوری امضاء (پتیشن) برای جلوگیری از اعدام معلم در بند، فرزند کمانگرتلاش میکردند، سریعاً انتظامات را خبر کردند که مانع افشاکاری فعالین سیاسی علیه اعدام فرزند کمانگر شوند و آنها را از محوطه برگزاری

تیرگان (یکی بود یکی نبود) در تورنتو شکست پروژه جشنواره

جشنواره و اهداف پلید و پنهان رژیم جمهوری اسلامی در برگزاری آن، این پروژه حامیان رژیم با **شکست مفتضحانه ای مواجه شد**. برگزارکنندگان جشنواره یکی بود یکی نبود به کشاندن اکثریت ایرانیان مقیم تورنتو به این جشنواره دل خوش کرده بودند. درطی چهار روز برگزاری این خیمه شب بازی علیرغم تبلیغات و پول هنگفتی که برای کشاندن مردم به این برنامه صرف کرده بودند، از میان بیش از شصت هزار جمعیت ایرانی مقیم **تورنتو، تعداد بسیار کمی از آن دیدن** کردند که حاکی از عدم استقبال عمومی مردم بود. ... مضافا این که، بیشتر بازدید کنندگان این جشنواره را خودی های رژیم، و **تعداد کمی از ایرانیاتی** که اساساً از ماهیت این جشنواره و زد وبندهای پشت پرده آن بی خبر بودند، تشکیل میدادند. البته با **حضور آزادیخواهان** معترض و **فعالین سیاسی از جمله حزب کمونیست کارگری ایران**، پخش اطلاعات در این محل و افشاکاری علیه این ترفند جدید حامیان رژیم تحت لوای ارائه هنر و فرهنگ ایرانی، تعدادی از بازدید کنندگان با آگاه شدن از اهداف پشت پرده این برنامه از شرکت و حضور در آن برنامه خودداری نمودند.....

یادداشت سردبیر:

جهت اطلاع عموم باید بگویم که برخلاف ادعای نویسنده گزارش بالا، من متأسفانه فکر نمی کنم که

جشنواره تیرگان با "شکست مفتضحانه" روبرو شد و عده "بسیار کمی" از آن دیدن کردند. ای کاش چنین بود. البته ما بنا بر واقع بینی سیاسی از قبل هم چنین انتظاری نداشتیم. نه تنها جشنواره ای که با هزاران هزار دلار دارای ده ها برنامه هنری مجانی بود نمیتوانست به این آسانی با شکست مفتضحانه مواجه شود، بلکه انفعال اپوزیسیون در تورنتو (بجز کمپین روشنگر و چریک های فدائی خلق- شاخه اشرف) نیز چنین انتظاری را بر نمی انگیخت. این نوع گزارش نویسی و فتح و فتوحات در عالم خیال تنها نتیجه اش دور شدن از واقعیت و بی اعتمادی مردم به خود است. بعلاوه، در تمام 4 روز کمپینی که به ابتکار دو نیروی بالا در مقابل در ورودی جشنواره براه انداخته شده بود، من فکر نمیکنم که حتی یکی از اعضا یا هواداران حزب کمونیست کارگری نیز حضور داشت، مگر این که ما متوجه نشده باشیم) البته با قید اینکه جمع اوری امضاء برای آزادی کمانگر توسط یکی از هواداران حزب کمونیست کارگری کمپینی برای آزادی وی بوده نه برای افشاکاری از تیرگان). از حزب حکمتیست هم فقط یکی از مسئولین فقط یک روز حاضر بود، ولی هیچ نیروی سیاسی دیگری جز افراد مستقل و منفرد کسی متأسفانه در این کمپین شرکت نکرد. بنابراین، هرچند این کمپین شاید تأثیرات آگاه کننده خوبی برجای گذاشت ولی مطمئنا منجر به شکست مفتضحانه آنان نشد. ■

سیامک ستوده

فحاشی به اسلام (قسمت اول)

این روزها بازار فحاشی به اسلام رونق گرفته و ظاهراً نشریه شما که روشنگر می نامید هم همین روش را ادامه میدهد. من نقدی به باور بعضی از فحاشان اسلام نوشتم برای شما میفرستم تا با هم بحثی کرده باشیم. بعضی از نویسندگان مغرض مانند مسعود انصاری وقتی در مورد اسلام و حضرت محمد کتاب می نویسند جهره ای از پیامبر و اسلام نشان میدهند که انگار اسلام با زور شمشیر گسترش یافت و یا حضرت محمد بخاطر غنیمت جنگ میکرد در حالی که این دور از واقعیت هست . من در اینجا نکاتی را در رد این نظریه از کتاب سیرت رسول از ابن هشام چاپ دوم 1361 از انتشارات خوارزمی بیان میکنم.

همینطور که میدانیم بعد از اینکه حضرت محمد بعد از 3 سال شروع به دعوت آشکار اسلام کرد اهل مکه شروع به دشمنی و حتی آزار محمد و یارانش کردند تا اینکه بعد از هجرت اول مسلمانان به حبشه و بیعت عقبه اول و عقبه دوم به دستور پیامبر مسلمانان به مدینه هجرت کردند . اما اهل مکه به هر طریقی مانع از هجرت میشدند تا اینکه کار را به آنجایی رساندند که اموال مسلمانان رو مصادره میکردند. برای نمونه شخصی بنام صهیب رومی که تازه مسلمان شده بود قصد هجرت کرد وقتی قریش متوجه این مسئله شد به او گفتند که وقتی پیش ما امدی هیچ نداشتهی و این ثروتی که جمع کردی پیش ما جمع کردی اکنون اگر میخواهی هجرت کنی بکن اما مالت را رها کن و صهیب هم هر چی داشت به دست آنها میسپارد و به مدینه میرود (جلد 1 ص 458) در این هنگام حضرت علی تا 3 روز بعد از هجرت حضرت محمد به مدینه در مکه بود و از جانب پیامبر مامور بود که امانتهای مردم را به آنها پس بدهد (جلد 1 ص 473). در اینجا ما رفتار قریش را با مسلمانان و عکس العمل پیامبر را نسبت به آنها میبینیم.

روزی لشکری از قریش با سرکردگی کرز بن جابر گله ای رو از مدینه ربودند وقتی این خبر رو به پیامبر آوردند حضرت محمد لشکری رو برای مقابله با آنها ترتیب میدهد تا اینکه لشکر قریش راه فرار را پیش میگیرد تا اینکه در ماه رجب عبد الله بن جحش رو با 8 نفر برای تجسس از احوال قریش به سمت نخله روانه میکند تا اینکه کاروانی که از انجا می گذشت که در نتیجه توسط لشکر عبد الله بن جحش اموالشان به غنیمت گرفته میشود بعد از بازگشت عبد الله این جریان رو برای پیامبر بازگو میکند و پیامبر او را از این کار سرزنش میکند. (جلد 2 صفحات 528 تا 532)

مسئله ای که از سوی منتقدان اسلام مطرح میشود اینست که پیامبر برای کاروان زنی عبد الله بن جحش رو بسوی نخله گسیل داشت اما ما دیدیم که در سیرت رسول الله از ابن هشام او را برای تجسس به انجا روانه کرد و دیگر اینکه اول اهل مکه بودند که گله های مدینه رو غارت کردند ولی نقادان اسلام به این مسئله توجه نمی کنند در صورتی که این بازتاب عمل آنها بود که پیامبر مجبور شد چنین تصمیمی رو بگیره .

خدیجه خواهر زاده ای داشت بنام ابوالعاص که به اصرار خدیجه پیامبر زینب را برای ابو العاص عقد میکنه . ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد وقتی اهل مکه برای اسریران فدا میفرستادند زینب هم گردنبندی که مادرش شب عروسی به او هدیه داده بود رو به مدینه میفرسته برای آزادی شوهرش . پیامبر با دیدن گردنبند فرستنده ان رو میشناسد و گردنبند رو به ابوالعاص باز میگرداند و او را آزاد میکند به شرط اینکه زینب رو به مدینه بیاورد که بعداً با تمام مخالفتی که قریش نشان میدهد زینب به مدینه هجرت میکند.

بعد از ان روزی کاروان ابو العاص را که از شام می امد مورد غارت قرار میگیرد و ابو العاص فرار میکند تا اینکه در شب کسی رو بنزد زینب روانه میکند تا به او امان دهد و زینب او را امان میدهد تا اینکه پیامبر از این واقعه با خبر میشود و در مسجد به اصحابش فرمود: حکم اسلام انست که اگر کمتر کسی مهتر کسی از کفار را پناه دهد هیچ کس با او کار نسیت و بعد از ان به زینب سفارش میکند که او را اکرام و تیمار دارد و بعد از ان اموال او را به او باز میگرداند و ابو العاص به مکه میرود و اموال آنها را پس میدهد و مسلمان میشود و به مدینه میرود. (جلد 2 صفحه 593 تا 599).

شخصی بنام عمیر بن وهب با دوست خود صفوان بن امیه در مکه بودند و از واقعه بدر اظهار تاسف میکردند عمیر به دوست خود گفت اگر خرج خانه و همسرش نبود به بهانه ازادی پسرم که در مدینه اسیر است میروم تا محمد را بکشم پس صفوان به او قول میدهد که خرج خانه فرزندان و همسرش را بدهد تا او برود و کارش را به انجام برساند پس عمیر شمشیرش را تیز و زهر الود می کند و به مدینه می رود وقتی که نزدیک مسجد میشود یاران پیامبر که میبینند او شمشیر با خود حمایل کرده مانع ورود او به مسجد میشوند تا اینکه عمر به نزد پیامبر میرود تا این خبر رو به گوش او برساند و پیامبر هم عمیر را به نزد خود میپذیرد و پیامبر به او میگوید : ای عمیر برای چه امده ای ؟ عمیر میگوید : برای ازادی پسرم امده ام پیامبر گفت: دروغ میگی تو برای پسرت نیامده ای و من میگویم که برای چه امده ای عمیر میگوید : یا محمد بگو پیامبر میگوید : فلان روز در فلان جا نشسته بوده و با صفوان صحبت میکردی پیامبر جریان را به عمیر تعریف میکند تا اینکه عمیر وقتی این سخنان رو میشنود شهادتین میگوید و مسلمان میشود (جلد 2 صفحات 601 تا 604).

همانطور که دیدیم حضرت محمد چه رفتاری با عمیر داشت کسی که قصد جان پیامبر را داشت چگونه مورد عفو قرار میگیرد. آیا عمیر با زور شمشیر مسلمان شد؟ آیا اشخاصی مانند مسعود انصاری و علی دشتی به کتب دست اولی مانند سیرت الرسول ابن هشام دسترسی نداشتند تا این وقایع رو بخوانند؟ همینطور زن یهودی که بزغالۀ ای رو زهر الود کرده بود تا پیامبر را بکشد و پیامبر او را عفو کرد (جلد 2 ص 832 تا 833)

حضرت محمد زنی که قصد جانش رو کرده بود مورد بخشش قرار داد آیا مدیر سایت زندیق این را در کتب تاریخی نخوانده که در سایتش به ساحت پیغمبر توهین میکنند؟؟؟؟ در واقعه خیبر شبانی یهودی پیش پیامبر میرود و اسلام می آورد و به پیامبر میگوید که من در ازای چرای گوسفندان پول میگیرم پس با این گوسفندان چه کنم ؟ پیامبر به او میگوید که گوسفندان را به صاحبشان باز گرداند بعد از ان با کفار میجنگد و کشته میشود(جلد 2 ص 837 تا 838) انهایی که میگویند پیامبر بخاطر غنیمت جنگ میکرد پیش خود فکر نمیکند که او میتوانست گوسفندان را مصادره کند؟

بقیه نامه و پاسخ آن در شماره بعد
پاسخ:
آقای زمانی با تشکر از طرح نظریاتتان، باید بگویم که اتهام اسلام ستیزی و فحاشی به اسلام اتهامی است من درآوردی از جانب کسانی که قدرت مقابله منطقی را ندارند. وگرنه ما جز افشای واقعیات تاریخی که همگی مستند به نوشته ها و گفته های خود مورخین اسلامی و قران می باشد چیز دیگری نمی گوئیم. منجمله باید بگویم اسناد و مدارکی که شما برای تیرئه محمد از اتهام غارتگری و چپاول کاروان ها آورده اید هیچکدام با واقعیات و اسناد تاریخی نمی خوانند. من نمیدانم شما چگونه به این مدارک دست پیدا کرده

اید؟ اگر خودتان آنها را تهیه کرده اید که باید بگویم برای پیش برد منظورتان غرض ورزی به خرج داده اید و اگر کس دیگری این اسناد را برای شما تهیه کرده، شما را فریب داده است. اجازه بدهید یک به یک به سراغ استدلالات و اسناد شما برویم:

شما گفته اید که غارت کاروان بدر توسط مسلمانان به تلافی ربودن گله ای از مدینه توسط قریش (کرزبن جابر) بوده است. اگر به همان صفحات 528 تا 532 ابن هشام مراجعه کنید متوجه می شوید که اینطور نبوده است. اولاً در مدینه شروع تعرض برخلاف آنچه که شما گفته اید از جانب محمد و نه قریشیان بوده است. منجمله بنا به گفته ابن هشام و طبری تا زمان اعزام کرزبن جابر برای ربودن گله مدینه ، محمد 6 تعرض بر علیه قریشیان براه انداخته بود. تعرض یا غزوه ابواء در ماه دوازدهم هجرت، غزوه دوم به سرکردگی عبیده بن حارث که در آن سعد وقاص از مسلمانان اولین تیر را به جانب قریش می اندازد، تعرض سوم به رهبری حمزه عموی محمد، تعرض چهارم غزوه بواط به سرکردگی خود محمد، تعرض عَشره به سرکردگی خودش، غزوه دیگری به سرکردگی سعد وقاص، تعرض هفتم غزوه بدرالاولی که همان ربودن گله مدینه توسط کرزبن جابر بود. بنابراین ملاحظه می کنید که تعرضات ابتدا از جانب مسلمانان شروع شد و حمله کرزبن جابر به تلافی تعرضات عبیده مسلمانان در قبل و نه بالعکس بوده است. و اما در مورد غارت اولین کاروان قریش، محمد به هیچوجه از آن بی اطلاع نبوده. بله او وقتی با اعتراض شدید اعراب و خود مسلمانان بخاطر غارت کاروان در ماه های حرام مواجه می شود، برای تیرئه خودش اظهار می دارد که به عبدالله بن جحش چنین دستوری نداده بوده است. ولی اگر او در حرف خود صادق بود و عبدالله سر خود به این کار مبادرت کرده بود، چرا اموال را به صاحبان آن پس نمی دهد. او نه تنها اینکار را نمی کند و یک پنجم اموال غارتی را نیز برای خود و بقیه را به عبدالله و راهزنان همراه او می بخشد، بلکه برای پس دادن دو محافظ کاروان که اسیر شده بودند نیز، از هر یک از خانواده های آنها 1600 دینار فدیۀ می گیرد. اینها همه نشان میدهد که او از غارت کاروان نه تنها مطلع بلکه بسیار شادمان بوده است و فقط برای ظاهر سازی و تیرئه خودش دست به انکار آن می زند.

بعلاوه اگر محمد به ادعای شما با غارت کاروان ها مخالف بوده چرا بعداً صدها قبیله کوچک و بزرگ را غارت می کند. اجازه دهید به نقل از طبری و ابن هشام تنها گوشه بسیار کوچکی از غارتهای مسلمانان را برای شما بیاورم تا در این مورد هیچگونه شکی بخود راه ندهید که اسلام از طریق غارت و کشتار بوده که خود را بر عربستان تحمیل و مسلط کرده است: محمد پس از عقد قرارداد صلح با مکه حمله به قبیایل کوچک و قتل و غارت بی سابقه و وحشیانه آنان را آغاز می کند. در ربیع الآخر همین سال (سال ششم) "عُکَّاشَةُ بن مُحْصَن" را با چهل نفر برای غارت مردم سوی "عَمْرَه" میفرستد که قوم مزبور خبردار شده و به کوهها فراری می شوند، و عکاشه "طلایه داران به هر سو فرستاد که یکی از خبرگیران دشمن را بیاوردند که چهارپایان قوم را نشان داد ودیوست شتر یافتند و سوی مدینه آوردند." در ربیع الاول همان سال "محمد بن مسلمۀ" را با ده نفر به جنگ قبیله "قُرْطَاء" میفرستد که همه کشته و خود وی نیز زخمی می شود. در ربیع الآخر، "عَبْدَةَ بن جَرَّاح" را با 40 تن به سوی "ذُو الْقُصَّة" میفرستد که مردم بیچاره به کوهها فرار می کنند و مهاجمین با تعدادی شتر و کالاهای دیگر و مردی که از ترس اسلام آورده و او را رها کرده بودند، بازمیگردند. در همین سال، "زَیْدِبن حارثه" را به سفر جنگی سوی جَمُوم از بنی سلیم میفرستد، و او "یکی از زنان "بنی مرینه" را که حلیمه نام داشت بگرفت که او آنها را به

محل احشام قبیله راهنمایی کرد "و تعدادی گوسفند و بز و اسیربگرفتند و شوهر حلیمه از جمله اسیران بود و پیمیر او را به حلیمه بخشید."

همانسال زیدبن حارثه نیز به سوی "عیص" (Is) رفت و کاروان "ابوالعاص بن ربیع" را با اموال آن غارت کرد. همچنین، "در جمادی الآخر این سال زیدبن حارثه با پانزده کس به سفر جنگی سوی "طرف" رفت که قوم "بَنی ثَعْلَبه" آنجا بودند و بدویان بگریختند که بیم داشتند پیمیر سوی آنها آمده باشد و بیست شتر از آنها بگرفت." آنچه که در این جا به چشم می خورد اینست که محمد که اکنون خاطرش از جانب قریش آسوده گشته است، در آزادی کامل و با دست باز، به قتل و غارت قبیایل کوچک می پردازد، و هر قبیله ای را که تسلیم او نشده و به اسلام تن در نمیداد، مورد کشتار و اسارت قرار داده و در یک کلام نابود می سازد. بطوریکه دیگر حتی ظاهر سازی های اولیه وی بعنوان کسی که از جانب خدا برای هدایت مردم آمده نیز بکناری رفته و هدف واقعی وی که غارت مردم و در آوردن مردم تحت کنترل شخصی و مطلقه خود بوده است بیش از هر زمان دیگری برای آنان برملا می گردد.

در واقعیت امر نیز تاخت و تازهای محمد به جان و ناموس مردم در این زمان به حدی بود که براحتی میتوان تصور کرد که مردم عرب، در چنین شرایطی ، به محمد، در عمل و علیرغم مدعیانش، جز بعنوان فردی جرار و خون آشام که با باندهای مسلح خود بجان مردم بیگانه افتاده، در صورت عدم اطاعت، مردان آنان را به قتل رسانده، اموالشان را به یغما برده و زن و فرزندانشان را مورد تجاوز سپاهیان خود قرار داده، به اسارت خود در می آورد، فکر نمی کردند.

بنابراین، آنها چگونه می توانستند بطور داوطلبانه به خدایی که با چنین وحشیگری و قساوتی بندگان خود را بدست فرستاده اش سلاخی می کرده، دو پای آنها را به شتر بسته، پاهایشان را از هم میدراند، و زنان و دختران کوچک و بزرگ و در یک کلام جگر گوشه های آنان را به طرز موهن و رقت آوری مورد تجاوز خود و سپاهیانش قرار میداده، عقیده بیاورند. خود نام اسلام نیز که معنایی جز تسلیم وفرمانبرداری کورکورانه (از خدا و پیغمبرش) نداشته، بیجهت به روی این مذهب گذارده نشده بوده است. (الاسلام: از مصدر س-ل-م: م: اسْلَمَ: انقیاد، تسلیم، فرهنگ المنجد؛ تسلیم شدن، گردن نهادن،فرمان برداری، فرهنگ عربی به فارسی المعجم العربی الحديث، دکتر خلیل جُر.)

در شعبان همان سال دوباره "زیدبن حارثه" را به سوی "وادی الْقُرَى" بر سر "بنی قُرَاره" میفرستد که بسیاری از آنها را بقتل رسانده زن و فرزندان آنها را به اسارت به مدینه می آورد. در شعبان همان سال محمد "عبدالرحمن بن عوف" را بسوی "ثُومَةُ الْجَنْدَل" میفرستد و به او میگوید: "اگر قوم به اطاعت تو در آمدند دختر پادشاهشان را به زنی بگیر." که قوم مزبور تسلیم شده و زن رئیسشان را بزنی میگیرد. در رمضان همان سال حارثه را دوباره سوی "اُمّ قَرْفه" میفرستد. زید، "اُمّ قَرْفه" و دختر او را دستگیر می کند و دو پای "ام قرفه" را که پیرمرد فرتوتی بود، به "دو شتر بستند و برانندند تا به دو نیمه شد ." طبری می گوید: "اُمّ قَرْفه" شریف قوم خویش بود و عربان بمثل می گفتند: اگر شریفتر از اُمّ قَرْفه بودی، بیشتر از این نبودی."

اینها تنها بخشی از جنایات نابخشودنی است که محمد و مسلمانان بر علیه مردم بیچاره و صلح جوی عرب مرتکب می شوند. محمد در مجموع، در مدت یکسال پس از صلح با قریش، دست به 38 حمله به قبیایل و طوایف کوچک میزند، و پس از قتل و

دو صفحه نوشته ساده به کتاب « خلیات ما ایرا نیان » به قلم روانشاد

محمد علی جمال زاده اضا فه کنید !!!

مهمونی می دیم اونهایی که دوست داریم و نداریم رو دعوت می کنیم. یواشکی به لباسای اونهایی که دوست نداریم می خندیم. بعد که رفتند با دوستهای خودمونیمون می شینیم به حرفهاشون می خندیم! توی مهمونی واسه همدیگه جوک ترکی می گیم! جوک لری می گیم! اصفهانی ها رو مسخره می کنیم. می گیم کاشونی ها ترسوند! رشتی ها بی غیرتند! کردها خرمتعصب هستند! آبادانی ها لاف می زنند!

پابین شهریها رو آدم حساب نمی کنیم! مرز بین پابین شهر و بالای شهر رو هم خودمون تعیین می کنیم! اونها که از قلهک پایینتر رو قبول ندارند شیک ترند! شهرستانی ها هم بهتره برند جلو بوق بزنند! وقتی یکی از فامیلهامون شهرستان زندگی می کنه و ما یهوپی از دهنمون می پره فوری توضیح می دیم که طرف بخاطر شغلش که مدیر فلان کارخونه است اونجا زندگی می کنه!

بشقاب و لیوانهای فرانسوی می خریم! لوسترهای ساخت چین می خریم! شکلات آبدین هدیه نمی بریم چون ایرانیه کلاش پابینه!

موقعی که اتوبوس میاد حمله می کنیم! اگه اوضاع بحرانی بشه با آرنجمون می زنیم به کناریها راه رو باز می کنیم! آخه خسته هستیم باید زودتر بریم خونه! وقتی کسی نباشه هم همین که می شینیم با مازیک پشت صندلی ها یادگاری می نویسیم که دفعه دیگه که سوار شدیم به دوستامون هنرمون رو نشون بدیم!

شب چهارشنبه سوری ترقه پرت می کنیم پشت پای زن همسایه که وقتی پرید بخندیم! وقتی تیم فوتبال مورد علاقه امون توی مسابقه می بازه شیشه اتوبوس واحد رو می شکنیم! سیزده بدر کند می زنیم به طبیعت! یعنی همیشه اینکارو می کنیم نه فقط سیزده بدرها!

فحش خواهر و مادر می دیم! به همدیگه! به دین و مذهب! و عریبا و غیره! اما تا به مشکلی پیش میاد میگیم یا فلان امام!! و در لوس آنجلس هم بیشتر سفره حضرت عباس باز میکنیم تا توی تهران.

ما همه مادرزادی سیاستمدار به دنیا اومدیم اما استراتژی تک تکمون با همدیگه و با تمام دنیا متفاوته برای همین در هیچ موردی باهم توافق نداریم و باز هم به هم فحش می دیم! سه تا که میشیم پنج نظر متفاوت داریم و هممون خیال میکنیم حق داریم.

ما به اجدادمون خیلی احترام می داریم! مخصوصاً داریوش و اینها! وقتی سر قبرشون میریم حتماً یه یادگاری هم با هرچی که دستمون باشه روی در و دیواراش می کنیم!

ما امام زاده می سازیم! بعد پول می ندازیم و از امام زاده می خوایم که مشکلاتمون رو حل کنه!

ما روز عاشورا تاسوعا نذری می دیم! اما برای اینکه زعفرون گرونه روی پلو گلرنگ می ریزیم!

ما احتمالاً غیر از رامسر و کلاردشت جای دیگه ای از ایران رو ندیدیم اما حتماً دوبی رقتیم و فروشگاه عرض الهدایا رو دیدیم! بی برو برگرد هم یه عکسی توی صحرا روی شنها گرفتیم که به همسایه ها نشون بدیم!

ما رانندگیمون حرف نداره! رانندگی بدون فحش و فضیحت برامون معنی نداره! چراغ راهنمایی عابرپیاده، موتورسوار های آدمخور فقط یک کلمه از هر مورد کافیه !

ماها سینما نمی ریم و عوضش عشق می کنیم قبل از اینکه فیلم روی پرده سینما بره ما سی دیشو ببریم خونه!

ما - مخصوصاً لوس آنجلسی هامون- وقتی کانال تلویزیونی درست می کنیم یا همینطوری آب دوغ خباری میارنمون توی یه برنامه ای مجری بشیم یا گزارش بدیم یا خدای نکرده به عنوان کارشناس حرف بزیم از هر سه تا کلمه ای که می گیم چهار تاش انگلیسیه اونهم با هزار تا عشو و ناز و غمزه شتری و صد البته تلفظ صد درصد غلط !

ماها عاشق رقص عربی هستیم! هرچی هم سنمون میره بالاتر علاقه امون به این رقص که تا ابد یادش نمیگیریم هی بیشتر و بیشتر میشه و اصرار می کنیم که باید توی همه مهمونی ها هنرمون رو نشون بدیم! البته دوستان خیلی اصرار می کنندا وگرنه ماها همه خجالتی هستیم و رقصمون نمیاد.

ما توی خیابون زل می زنیم به زن ها! کوچیک یا بزرگ مهم نیست! مهم اینه که وقتی خانومه نزدیک شد حتماً یه متلک آبدار نثارش کنیم ما از اینکارا خیلی می کنیم!

به آذری ها متلک میگیم، اونارو مسخره میکنیم و براشون جوک میسازیم ولی بهترین و مفیدترین دوستامون آذری هستن!

اما سه چیز برای ما خیلی مهمه:

یک: ما هیچ وقت اجازه نخواهیم داد که روی هیچ نقشه ای خلیج فارس به خلیج عربی تبدیل بشه!

دو: حواسمون هست که هر جا اسمی از فیلم کارتونی سیمد برده شد اعتراض کنیم نامه بنویسیم طومار اینترنتی امضا کنیم که چرا قیافه

ما ایرانیها رو اینقدر وحشتناک کشیدن! آخه ما ایرانیها اونقدر ا هم وحشتناک نیستیم!

سه: دولت کشورمون باید مثل دولت سوئد و نروژ باشه. دموکرات / عشقی / مهربان. با یک شرط:

ما همون «آدم» هایی که در بالا گفتیم بمونیم !!!

کوتاه و پر معنا

(نویسنده: دکتر کاوه پارسی)

انسان خالق است و خدا مخلوق.

اگر خدایی وجود ندارد، پس چرا هزاران هزار سال است که مردم از خدا صحبت می کنند و او را پرستش می کنند؟ سنوال هایی از اینگونه در تمام دوران زندگی ام افکار مرا به خود مشغول کرده بود. در شب کریسمس گذشته، همسرم چند هدیه کریسمس برای پسر دو ساله ام در زیر درخت کریسمس گذاشت. صبح روز کریسمس پسرمان آن هدیه ها را زیر درخت کریسمس پیدا کرد و خیال کرد که بابا نوئل آنها را برای او آورده است. آنقدر در شادی داشتن آن هدیه ها مشغول بود که برایش مهم نبود که این هدیه ها چگونه و چرا برایش آورده شده اند.

من بارها و بارها تصمیم گرفتم که به پسر جوانم بگویم که بابا نوئل وجود ندارد ولی ترسیدم که رو یاهای شیرینش را خراب کنم. ولی این موضوع باعث شد که من جوابی برای سنوالات خودم پیدا کنم.

حکایت باور مردم به وجود خدا نیز مانند حکایت باور کودکان به وجود بابانوئل است.

ما بزرگتر ها هم دوست داریم باور کنیم، که معجزات غیبی از جانب خدا صورت می گیرد. چگونه و چراى آن برایمان مهم نباشد رخ داد آنرا به خدا نسبت می دهیم ولیچگونه بست. وقتی یک حادثه طبیعی که به نفع ما اتفاق افتادن این وقایع را نمی دهیم. چون آسان ترین و بی زحمت ترین راه این است ی وقتی یک حادثه طبیعی که به ضرر ما باشد رخ داد آنرا به شیطان نسبت می دهیم. هیچ هم به خودمان زحمت فکر کردن در مورد چرا و که تمام مسؤولیتها را حواله کنیم به موجودات نا دیدنی در آسمان ها.

با این حساب، این انسان است که خالق خدا است و خدا مخلوق انسان است.

■ ■ ■

با هر ۲۰ دلار که به روشنگر کمک میکنید ۳۰۰ نسخه بر تیراژ آن افزوده میشود و شما امکان خرافه زدائی از ذهن همین تعداد از افراد را فراهم می سازید .

این قانون محمد بوده است که افرادی که زیر تیغه مرگ اند مسلمان شده از مرگ نجات یابند. در عوض هیچ فکر کرده اید که اگر او مسلمان نمی شد چه بلایی بر سرش می آوردند. مگر صدها نفر بخاطر پایداریشان در برابر اسلام به عقوبت مرگ و بدتر از آن دچار نشدند؟ اگر محمد اینقدر رفت داشت، چرا پس از سرکوب قبایل و کشتار مردان، زنان آنان را آزاد نمی گذاشت و آنها را به کنیز و برده سپاهیان خود تبدیل می کرد؟ داستان زن یهودی نیز که بزغاله زهر آلود را جلوی محمد می گذارد از همین مقوله است. میدانید که آن زن با اتکاء به اینکه محمد پی به توطئه او می برد طبق راوی اسلامی عقیده مند می شود که او پیامبر است (الله برای نجات از مرگ). بنابراین، چرا محمد باید کسی را که به او معتقد و مسلمان شده و میتواند وسیله تایید او قرار گیرد به قتل برساند. ■

سیامک ستوده

فحاشی به اسلام ادامه از صفحه (۱۱)

غارث و اسیر کردن زنان و کودکان آنها، بیشترشان را به اطاعت خود در می آورد. آیا باز هم در مورد غارتگری محمد و مسلمانان شک دارید؟

در مورد داستان زینب باید بگویم که تاریخ نویسان مسلمان هم بخوبی می دانند که محمد هرجا که پای اقوام خودش به میان می آمده به نفع آنان عمل کرده و حس بدّل و بخشش اش گلّ می کرده. در جنگ بدر نیز وقتی به مسلمانان خطاب می کند که " هر کس از شما یکی از بنی هاشم را دید او را نکشد.... و هر که عباس بن عبدالمطلب عموی مرا دید او را نکشد که نا به دلخواه آمده است". ابوحنّیفة بن عتّبه" که پدرش "عتّبه بن ربیعہ" و عمویش "ثّیبہ" و برادرش "ولید" هر سه در جنگ بدر کشته شده بودند، از گفته محمد خشمگین شده می گوید: "پدران و برادران ما همه کشته شدند و عباس راچرا رها کنند، بخدای

آخوند ملا فتح اله

علی ضرابی

درس تمام شد وبه خانه هایتان بروید و بچه ها فوری با یک ذوق و شادی وصف نشدنی بلند شدند. درمیان قیل و قال بچه ها ابوالفضل نزدیک ملافتح اله آمد وبه طور تقریباً آهسته پرسید، ملا کی به ماند که مکتب را جارو کند. ملافتح اله گفت غضنفر. ابوالفضل غضنفر را صدا کرد و گفت تو پیش ملا بمان و غضنفر هم رفت پیش ملافتح اله و من دیدم که ملافتح اله با صورت خوشی قندی از قندان جنب منقل برداشته وبه او داده گفت: پسر جان توبمان در این اثنا غلامحسین هم به مکتب آمده ومرا همراه به منزل برد برادر و خواهر من از مکتب و ملافتح اله وطرز درس و مشق او و اینکه امروز چگونه گذشت پرسیدند و من جریان اختلاف الفیابی که من در مدرسه خوانده بودم و الفیابی که آخوند ملافتح اله درس میداد برای آنها شرح دادم وبه خصوص توضیح دادم که آخوند ملافتح اله معتقد است الفیابی که ما در مدرسه خوانده ایم الفیای ورپاشاشان است. برادر و خواهر من که از من بزرگتر بودند و تقریباً به طرز تفکر ملافتح اله آشنایی داشتند گفتند مهم نیست خوب ملافتح اله آخوند ده است و برای مدتی که مدرسه تو تعطیل است و تو در ده هستی غنیمت است. او در تمام عمرش فکر می کرده، که مردم شهر مردمی دور از مذهب و کم اطلاع هستند. به حرف های او توجهی نداشته باش و فقط کاری کن که قرآن را پیش او یاد بگیری که درکلاس های بالاتر بدرنت می خورد وموضوع تقسیم کثلت ها را هم در ساعت نهار تعریف کردم و بنا شد فردا هم برای من کثلت درست کنند و مقداری بیشتر که لاقال به هریک از بچه ها یک کثلت برسد خلاصه فردا صبح من و غلامحسین به همراه یک قابلمه کثلت راهی مدرسه شدیم امروز هم تا ظهر به خواندن عمه جزو گذشت و در زمان ناهار به آخوند ملافتح اله گفتم امروز هم مقداری کثلت برای من درست کرده اند و به هریک از بچه ها یک عدد می رسد ملافتح اله گفت دست شما درد نکند و به بچه ها هم گفت بچه ها آقای خان برای شما امروز کثلت فرستاده اند. همه با هم بگوئید خدا عمرشان بدهد و سایه خان را از سر ما کم نکند و بچه ها همه با صدای بلند گفته ی ملافتح اله را تکرار کردند و خود ملافتح اله هم مشغول تقسیم کثلت ها شد واول دو عدد کثلت برای خودش برداشت. بعداز خوردن کثلت ها باز هم ملافتح اله به بچه ها دستور داد برای آقای خان دعا کنند و متوجه شدم که بچه ها واقعاً و از دل وجان دعا می کنند.

امروز هم کلاس درس ما به پایان رسید و مثل روز قبل بچه ها آنچه را که رویش نشسته بودند، که اغلب پوست یک گوسفند یا آهو بود برداشته و همه را روی هم کنار مکتب گذاشته و ابوالفضل، بزرگ مکتب مثل روز قبل گفت، آخوند امروز برای جارو کردن کی باید بماند ملافتح اله نگاهی به همه بچه ها کرد و گفت امروز هم غضنفر می ماند چون مادرش به قلعه بالا رفته وشب برنمی گردد بچه تنها می ترسد، اینجا را جارو می کند و پیش خودم می خوابد و بچه ها مکتب را ترک کردند غضنفر هم رفت پیش آخوند ودرست مثل روز قبل آخوند ملافتح اله قندی را از قندان جنب منقل برداشته وبه دهان او گذاشت درضمن غلامحسین هم به مکتب رسید ومرا همراه خودش به منزل برد در راه غلامحسین از من پرسید امروز مکتب چطور بود و من جریانات اتفاق افتاده تمام روز را برای غلامحسین تعریف کردم دیدم موضوع اینکه مادر غضنفر! شب در قلعه بالا وخانه خواهر غضنفر رفته و غضنفر شب را پیش ملافتح اله خواهد خوابید، جلب توجه غلامحسین را کرد. دیگر چیزی از من نپرسید ولی وقتی به منزل رسیدیم متوجه شدم که با برادرم در موردی که روشن بود نمی خواهد من بدانم؛ صحبت می کند. سرسفره غذا من نیز از

برایم ساخت و به دستم داد ویک کاغذ هم از لای عمه جزو خودش بیرون کشید وجلوی من گذاشت و من دیدم یک چیزی شبیه الف با است ولی با تفاوت های که برای من خیلی تازه بود. ملاجواد گفت هرچه من می گویم تو هم بگو وشروع کرد الف بو زیراً بو زیراً بو پیشاً و رو به من کرد و گفت تو هم بگو و من هم هر چه او میگفت تکرار می کردم به طرف آخوند ملافتح اله نگاهی کردم و گفتم آخوند در مدرسه هم اینها را به ما یاد داده اند وتوی کتاب من هم همین ها هست و کتاب اول ابتدائی را که جلو من بود باز کردم وگفتم ببینید تقریباً همین ها است. ملا کتاب را گرفت ونگاهی کرد و گفت این کتاب ها مال لامذهب ها وکفار است اگرآدم کفار نباشد که عکس زن های بی حجاب را توی کتاب چاپ نمی کند (درآن زمان تازه در ایران کشف حجاب شده بود و درکتاب های درسی عکس های بچه ها را بدون حجاب چاپ می کردند مثلاً عکس دختری را که با آب پاش گل ها را آب می دهد) گفتم جناب ملا بچه ها درشهر همه این کتاب ها را می خوانند.

ملافتح اله با خشمی آشکار، گفت: شما باید به آنها هم بگوئید که این کتاب ها آنها را ورپاشاش می کند. این کتاب ها را باید بیرون بریزند و عمه جزو بخوانند. شما پسریک مسلمان هستید و باید به آنها امربه معروف کنبد فهمیدید؟ گفتم بله.

خلاصه بعداز این گفتگو ملاجواد هم به من صفحه اول عمه جزو را درس داد و گفت شب چند مرتبه بخوانم و حاضر کنم که فردا از من خواهد پرسید پس از آن کلاس یا مکتب ما برای زمان غذای ظهر تعطیل شد و بچه ها سفره های خودشان را که بعضی عبارت بود از نان و سبزی و چند نفری هم نان و پنیر وسبزی پهن کردند و سفره من نیز که از همه رنگین تر بود، نان و سه عدد کثلت و کمی هم نان و پنیر، باز شد و من با توجه به غذای دیگران که از غذای من معمولی تر بود کمی هم خجالت کشیدم ملافتح اله هم نگاهی به غذای من کرد و گفت بخورید نوش جان گفتم ملا شما هم بفرومائید بخورید و ظرف کثلت را جلوی ملافتح اله گذاشتم و او هم یکی از کثلت ها را برداشت و مشغول خوردن شد و گفت خیلی خوشمزه است و من دیدم تعریف ملافتح اله از کثلت ها نگاه بچه ها را هم به طرف من جلب کرد، مانده کثلت ها را به قسمت های کوچک تقسیم کردم وبه هرکدام مقدار کمی که مثلاً به اندازه نصف گردو میشد دادم. ملافتح اله به من گفت خوندتان بخورید بچه ها نمی خواهند گفتم ملا با هم می خوریم. پس از پایان ساعت غذای ظهر، ابوالفضل دست هایش را به سوی آسمان بلند کرد و دیگران من جمله من دست هایم را بلند کردم و ابوالفضل دعا را شروع کرد. پرودگار عالم را شکر که امروز هم مثل روزهای دیگر روزی ما را رسانید. پیغمبر اسلام حضرت ختمی مرتبت محمدمصطفی را صد هزارمرتبه صلوات و بچه ها هم همراهی می کردند. به دوازده امام و چهارده معصوم علیهم السلام، ده هزار مرتبه صلوات بقیه بچه ها هم همه جمالت را تکرار می کردند سپس ابوالفضل با صدای بلندتر گفت خدای تعالی را به حق حضرت محمدمصطفی و دوازده امام و چهارده معصوم قسم می دهیم که سایه آخوند ملافتح اله را از سر ما کم نفرماید. همه بچه ها یکصدا و بلند گفتند، آمین یا رب العالمین و سپس همه به شکل دایره مثل اول دور هم نشستیم ودرس شروع شد. آخوند جملاتی را از عمه جزو بلند می خواند وسپس بچه ها همان جمله را با صدای بلند تکرار می کردند واین وضع تقریباً به صورت یک نواخت و کسل کننده ادامه داشت تا نزدیک غروب، که ملافتح اله گفت بچه ها خانه خانه یعنی

هزاروسصد وچهارده خورشیدی بود من درآن سال کلاس اول ابتدایی را تمام کرده بودم وخواندن ونوشتن را درحدود یک فارغ التحصیل کلاس اول دبستان می دانستم.

پدرم به کارکشاورزی اشتغال است و خانواده ما همه ساله از اواسط خرداد برای گذارندن ایام تابستان به بهشت که یک ده زیبا و خوش آب هوا در پایین مشهد بود؛ می رفتند. خانواده ما معتقد بودند برای اینکه من درس های را که خوانده ام، از یاد نبرم و از طرفی عمه جزوی هم خوانده باشم بهتر است مرا نزد آخوند ملافتح اله، که ضمن مکتب داری روضه خوان ده هم بود وخیلی از بچه های ده نزد وی به کسب علم! مشغول بودند بیرند قابلمه غذای برای من مهیا کردند و غلامحسین آتشپز مرا همراه خودش نزد آخوند ملافتح اله برد. آخوند ملافتح اله به خاطر اینکه من پسرخان (یعنی مالک ده بودم) خوب مرا می شناخت واز دیدن من خیلی خوشحال شد و فوراً پهلوی خودش جای به من داد.

غلامحسین به ملا فتح اله گفت قابلیچه کوچکی هم برای نشستن ایشان آورده ام ملافتح اله فوری به پسری که پهلوی او نشسته بود گفت ملارضا تو پوست تخت خونت را ببر و آن طرف بینداز وقابلیچه مرا درجای پوست تخت ملارضا پهن کردند و من اول یک نگاه زیرچشمی به مکتب آخوند ملافتح اله انداخته دیدم اطاق نسبتاً کوچکی است چهاردر چهار، گلی وگنبدی که درآن پانزده شانزده دختر وپسر دور یکدیگر روی زمین نشسته و هریک عمه جزوی به اضافه یک چوب خط، جلوشان گذاشته و با آمدن من و به اشاره آخوند سکوت کرده بودند. جلو ملافتح اله هم یک منقل حلبی برآتش بود بابک قوری چینی و یک قوری لعابی. دراین اثنا دیدم غلامحسین یک پلکت از جیبش بیرون آورد و باز کرد ویک اسکناس 5 ریالی از آن بیرون آورد و به آخوند ملافتح اله داد و ملافتح اله رو به بچه ها کرد وگفت جناب خان انعام هم فرستاده اند خدا عمرشان بدهد همه بگوئید آمین همه بچه ها یک صدا داد کشیدند آمین یا رب العالمین وسپس رو به من کرد وگفت شنیده ام که شما درشهر مدرسه هم رفته اید گفتم بله و این هم کتاب اول مدرسه ماست و کتاب کلاس اول را که همراه آورده بودم به او دادم ملافتح اله در حالیکه عایش را جمع و جور می کرد عماله اش را روی سرش جابه جا کرد و گفت الف ب را بخوان و من مشغول خواندن شدم- الف-ب-پ-ت-ج-چ گفت بس است و ادامه داد الف-ب-ت-ج درست است ، پ وان یکی دیگر یعنی (چ) درست نیست. این الف ب مال ورپا شاش هاست(یعنی مال بچه هائیست که ایستاده می شائند وآدم مسلمان می نشینند و میشاشد) برای من خیلی عجیب بود ولی وقتی دیدم ابوالفضل هم که بزرگتر مکتب بود تصدیق کرد وگفت خان زاده ملا درست می گویند ما هم چند وقت پیش از جناب شیخ یوسف سرمنبر شنیدیم. من فهمیدم که الف ب ای که من خوانده ام مال ورپاشاش هاست و با الف . . ب ملافتح اله فرق می کند گفتم خوب به ما اینطور یاد داده اند ملافتح اله نگاهی، درست همان نگاه عاقل اندر سفیه به من کرد و گفت آنها غلط کرده اند، شما تمام اینها را یادتان برود و از امروز باید مثل همه بچه های مسلمان درس بخوانید. شما نمی دانید پدران چه مسلمان معتقدی است، تمام ماه محرم را خرج می دهد. اصلاً شله زرد روز چهل وهشت پدران در تمام ولایت معروف است. ماه رمضان خانه آقای خان بزرگ سه شب افطاری می دهند شب قتل هم آتش شله قلم کار درست می کنند خدا انشاءالله سایه او را از سر ما کم نکند. حرف ملافتح اله به اینجا که رسید تمام بچه ها یکصدا وبلند گفتند آمین یا رب العالمین بعد آخوند رو کرد به یکی از بچه ها که هیکلش هم از دیگران بزرگتر بود، گفت: ملاجواد بیا پهلوی علی آقا (یعنی من) بنشین و الف دو زیر آن را به او یاد بده یک چوب خط هم برایش درست کن و فوری رو به من کرد و گفت از فردا به آقای خان بزرگ بگوئید یک عمه جزو هم برایتان از عطاری بخرند گفتم چشم ملاجواد هم آمد و به هر زحمتی بود پهلوی من جایی برای خودش باز کرد ونشست اول بابک قطعه کاغذ، خیلی ماهرانه یک چوب خط قشنگ

حوادث امروز مکتب داد سخن می دادم و ماجراهای امروز را هم مثل روز قبل برای خواهر، برادرم و دیگران گزارش کردم. بعداز نیم ساعتی برادرم مرا کنار کشید و پرسید آخوند ملافتح اله شب ها کجا می خوابد گفتم به نظرم مکتب، برای اینکه یک رختخواب هم توی اطاق وصل به مکتب دارد؛ دیگر چیزی به من نگفت.

مکتب نزدیک منزل ما بود، شاید تقریباً پنجاه متر با منزل ما فاصله داشت. من مشغول خواندن عمه جزو و درس فردا بودم. یک مرتبه متوجه شدم غلامحسین در حالی که دست غضنفر را درست دارد پیش برادر من رفت و حس کنجکاو۱ مرا برآن داشت که خیلی آهسته به طوریکه کسی متوجه نشود از پشت درگوش کنم چه شده که غلامحسین غضنفر را پیش برادرم که درنبودن پدرم بزرگ ده و همه کاره محسوب می شد؛ بیاورد. فقط این ها را از غضنفر شنیدم که به برادرم می گفت، خود آخوند می گوید بیا توی رختخواب من بخواب. خودش می گوید آخوند محرم است عیبی ندارد رضا هم بعضی شب ها پیش آخوند می خوابد غلامعلی هم می خوابد. بعد شنیدم برادرم به غلامحسین گفت غضنفر را ببر پیش خاله اش و برو آخوند ملافتح اله را فوری بیاور و او را توی طویله بینداز و در طویله را تا صبح ببند. بعداز ساعتی دیدم غلامحسین به برادرم می گوید ملافتح اله فرار کرده و برادرم به او دستوراتی داد که من نشنیدم.

فردا صبح خواهرم به من اطلاع داد که مکتب تعطیل است. نزدیک ظهر بود بیرون حیاط داشتم بازی می کردم دیدم سرو صدایی بلند است به طرف سرصدا رفتم دیدم غلامحسین و چند نفر دیگر آخوند ملافتح اله را روی یک الاغ وارونه سوار کرده اند و دارند دور ده می گردانند و غلامحسین تا مرا دید گفت شما بروید توی خانه مکتب تعطیل شد و من سال ها آخوند ملافتح اله را دیگر ندیدم. ما در مشهد زندگی می کردیم یک روز خواهرم چند قرآن نو به من داد و گفت این ها را به مسجدی که تازه درست کرده اند نذرکرده ام می گویند پیشنماز بزرگواری تازه به این مسجد آمده که از مردان خداست. تو زحمت آن را عهده دار شو که در ثواب آن شریک شوی. وقتی برای تقدیم و تحویل قرآن ها به مسجد رفتم بعداز سال ها چشمم به آخوند ملافتح اله پیشنماز افتاد که کمی جا افتاده تر شده بود. فوری از مسجد بیرون آمدم و قرآن ها را به مسجد دیگری بردم و به خواهرم هم چیزی نگفتم.

داستان واقعی ملافتح اله از نوشته های خیلی قدیم من است. شاید من آنرا شصت سال قبل نوشته ام و پس از انقلاب این نوشته درمجله وزین کاوه چاپ آلمان منتشر شد ودر همان مواقع مولود زهتاب با آن صدای گرم خود آنرا به طرز بدیعی از رادیو اجرا کرد. از آنجا که زمان زیادی از انتشار آن گذشته شاید به جا باشد. بار دیگر برای نسل جدید که قطعاً آنرا نخوانده اند برای روشنگری ماهیت ملافتح اله ها در روشنگر منتشر شود.

■ ■ ■

روشنگر برای شما وبخاطر

شما نشر می یابد . اگر شما

خواننده خرافه ستیز به آن

کمک نکنید، از چه کسی

میتوان انتظار داشت ؟

خیام و آن دروغ دلاویز



نویسنده : هوشنگ معین زاده

... تا شوریده حالی

حاج رجب، داستان زندگی خود را چنین حکایت کرد: - من در یک خانواده متدین متولد شدم. دومین فرزند خانواده بودم. کودکیم را در مکتب ملائی گذراندم. دبستان و چند سالی هم به دبیرستان رفتم. به عنوان پسرارشد خانواده از کودکی، همراه پدر به بازار و املاک زراعی او می رفتم و به این ترتیب خیلی زود به امور تجارت و ملک داری آشنا شدم.

در پانزده سالگی عاشق دختر عموی سیزده ساله ام «جمیله» شدم. در آن دوران، همه فکر و خیال من این بود که روزی با او ازدواج کنم و یک زندگی سعادت‌مندانه ای را با جمیله پایه ریزی کنم.

زمانی چند از ماجرای شیرین خاطر خواهی ما نگذشته بود که روزی پدرم با خوشحالی گفت :

- پسر! خدا به تو لطف کرده و حضرت آقا سید علی، مجتهد اصفهانی به تو علاقه مند شده و تصمیم گرفته دخترش را به عقد تو در آورد. انشاءالله خیر است. شاید تو هم زیر سایه و حمایت جدّ بزرگوار ایشان ملا شوی تااز برکت ملائی تو، آخرت ما نیز مشمول رحمت و شفاعت اجداد طیبه او شود و بهشت خدا نصیبمان گردد.

حرف امروز پدر، چنان منقلب کرد که قابل توصیف نیست. ما در مقابل امر پدر همیشه مطیع بودیم، چون خدای زندگی ما پدر بود.

داستان این ازدواج را قبل از این که من به جمیله بگویم، خود او از پدر و مادرش شنیده بود. ما جز گریه و توسل به خدا چاره ای نداشتیم. خدا هم که به ناله های بندگان درمانده اش گوش نمی دهد.

چندی بعد، با سکینه سلطان دختر آقا سید علی، مجتهد اصفهانی ازدواج کردم. شبی که به حجله رفتیم، تازه فهمیدم چه بر سرم آمده است. آتش، برای اولین بار فاتحه زندگی را خواندم. بعد از چندی، خوی زشت و رفتار متکبرانانه و افاده های بیخردانه سکینه سلطان که ریشه در خصلت خود بزرگ بینی و خود خواهی خانواده آخوندی او داشت، باعث شد که هر چه بیشتر از او دور شوم و در عوض برای راه یابی به بهشت آزمندتر گردم. به خود گفتم، چند صباح زندگی به زودی تمام می شود و یک زندگی ابدی در دنیای دیگر در انتظار ما خواهد بود. اگر بتوانم به بهشت بروم، آنجا می توانم آرزوهایم را جامه عمل ببوشانم و با جمیله که دوستش دارم یک زندگی توام با سعادت‌ی آغاز کنم. با این خیال، تصمیم گرفتم تا می توانم توشه ای از زندگی برای دستیابی به بهشت فراهم کنم. از همان روز، هدفم در زندگی، بی توجه به آنچه در کنارم می گذشت، رضا و خوشنودی خدا شد و تنها نگرانی من این بود که جمیله، چگونه سختی های هستی را تحمل خواهد کرد. . .

بعداز ازدواج، بنا به توصیه پدر، لباس آخوندی پوشیدم و در مدرسه پدر همسرم سال ها به طلبگی پرداختم. در ماههای محرم و صفر و رمضان نیز در دهات و و آبادی های اطرف شهرمان به کار مداحی و روضه خوانی و موعظه می پرداختم. با پشتکار و

مطالعه و تحقیق در علوم دینی و فلسفه و حکمت، سرآمد هم‌دوره های خود شدم تا جائیکه در سالهای آخر، تدریس بیشتر درسهای مجتهد اصفهانی برعهده من گذاشته می شد.

زهد و پارسائی، خلق و خوی نیک من، همراه با دانشم به خصوص در مسائل فقهی، باعث شهرت و معروفیت من شد. همه می پنداشتند شایسته ترین کسی هستم که می توانم منصب «ملائی» و «مجتهدی» و «متولیگری» مسجد و مدرسه پدر زلم را بر عهده بگیرم. در حالیکه من هر چه بیشتر در دریای دین و مذهب و در دنیای پر خدعه آخوندی غوطه می خوردم، به همانقدر از این حرفه و مسلک دورتر می شدم و خود را از معرفت آنها بیگانه تر احساس می کردم. به طوریکه برای رهائی از سرگردانی روحی ناچار به عرفان پر راز و رمز ایرانی روی آوردم. در تعمقی در ژرفای آن بحر بیکران و آگاهی از سرگذشت بزرگان این طایفه، مانند امام ابو حامد محمد غزالی که گرسی مدرسی نظامیه بغداد را رها کرد و به عرفان گروید، روزنه ای بر من گشوده شد. در چشم انداز این روزنه بود که دکانداری متشرعان بیش از بیش برایم پدیدار شد. آنجا بود که اندک اندک از حرفه آخوندی و تعلقات آن کناره گرفتم.

با مرگ پدر، دیگر دلیلی نمی دیدم در لباس آخوندی باقی بمانم. از این گذشته، امور خانواده و اداره املاک پدر و کارهای تجاریش خود مشغله ای دائمی بود و من عهددار آنها بودم. این امر بهانه ای شد تا بتوانم علیرغم انتظارات مردم، لباس و منصب آخوندی را ترک کنم.

بعد از بیست سال، سکینه سلطان، در اثر مرضی که در شهر شیوع یافته بود، مُرد. من ازدواجی دیگر کردم، در حالیکه رفتن به بهشت رویای همیشگی، همچنان در من باقی بود. ابو علی سینا، کنجکاوانه پرسید : بر جمیله چه رفت؟

حاج رجب، آهی کشید و گفت: یک سال بعد از ازدواج من، او هم با صاحب منصبی ازدواج کرد و به شیراز رفت.

- و بعد! ؟
- بعدها، شنیدم که شوهرش در حادثه ای کشته شد و او با دو فرزندش تنها ماند. ولی هیچوقت شیراز را ترک نکرد و به ولایت باز نگشت. . .

زمزمه های یک مرد!

درین لحظه، اندوه سنگینی بر چهره حاج رجب سایه افکند. به نقطه ای خیره شد و دقایقی بعد، مجدداً به سخن در آمد، ولی دیگر مخاطبش دوستانش نبود. گوئی خاطرات غم انگیز زندگی‌ش را تنها برای خودش، زمزمه می کرد:

- یکسال قبل از مرگ سکینه سلطان، برای کار تجاری به شیراز رفتم. بعد از تردید بسیار و سبک وسنگین کردن دو وزنه شرع و عشق، طاقت نیاوردم و راهی خانه او شدم. شوخی نبود، این تمنا نوزده سال در درونم شعله می کشید.

لرزان و ناامید به در زدم، دخترکی خندان در را برویم گشود. گوئی جمیله بود که در خانه عمویم با همان زیبایی کودکانه، حرکات ملوسانه، نگاههای مشتاقانه و عشوهای عاشقانه، در را به رویم می گشود.

این او بود. جمیله بود. با همان موهای سیاه و پریشان که همیشه بر شانه هایش می ریخت. او با تمام حالات معصومانه اش در جلوی دیدگان من بود. لحظه ای با حسرت و افسردگی گفتم :

- «خدایا! پس من چی؟ من چرا این چنین پیر شده ام! او که هنوز دختر بچه سیزده ساله دیروزه!».

دخترک، وقتی که حیرت زندگی مرا دید. با حیای کودکانه پرسید :

- آقا با کی کار دارید؟ !

من که همچنان درعالم نو جوانی و خانه عمو و تنها عشق زندگی‌م جمیله بودم، به خود آمدم و گفتم:

- من پسر عموی جمیله خانم هستم. از ولایت آمده ام، می خواهم ایشان را ببینم و از حال و احوالشان جويا شوم.

دخترک، با شنیدن کلمه «پسر عمو»، شادمانه، به حیاط دوید و فریاد زد :

- «مامان، مامان، پسر عموت اومده!»

. . . . بعد، او را دیدم. بعداز نوزده سال جمیله را دیدم که به طرف من می آمد. در حالیکه به سختی پاهایش را به جلو می کشید. گوئی نیروئی در درونش یا دستی نا مرئی او را از آمدن منع می کرد. او می آمد، بی آنکه بتوانم بفهمم آیا دوست می داشت که به دیدارش بیایم، یا نه؟ او می آمد بی آنکه کمترین اثری از شادی در سیمای غمزده اش به چشم بخورد. چون نزدیک در رسید، چهره اندوهیار و فرو ریخته جمیله، رنج و اندوه سالیان سال را نمایان ساخت و وقتی رو در روی من قرار گرفت، بانگاهی ناباورانه گفت:

- آه! پسر عمو رجب! . . . و هر دو بی اختیار گریستیم. بعد از لحظاتی، جمیله از خود بی خود شد و بر زمین نشست.

دخترش شتابزده به سمتش دوید و دلسوزانه مادر را در آغوش کشید و گفت :

- مامان! مامان! پسر عموت مهمون اومده! چرا گریه می کنی؟ ! چرا اشک می ریزی؟ ! چرا این چنین شدی مامان؟ ! چرا او را دم در نگهداشتی؟ ! چرا نمی گوئی که به خانه بیاید؟ ! چرا مامان؟ ! آخر او برای دیدن تو اومده! . . .

با نوازش ها و خواهش های ملتسانه دختر، جمیله به سختی از زمین برخاست و با نگاهی ملامت بار و پر سرزنش گفت :

- خوب! خوش آمدی، پسر عمو رجب! خوش آمدی! ولی چرا . . ؟ ! و بی آنکه جمله اش را تمام کند، اضافه کرد :

- بیا تو پسر عمو! بیا تو!

به اتاقی وارد شدیم. من در گوشه ای نشستم و جمیله نیز در گوشه دیگر. دخترش را فرستاد تا سماور را روشن کند. ما هر دو به زمین خیره مانده بودیم. نه او حرفی می زد، نه من. آنقدر به سکوت گذشت که دخترش با سینی چای وارد شد و با کنجکاوئی پرسید: - مامان، چرا این طور ساکت نشسته اید؟ ! چرا حرف نمی زنی؟ ! جمیله با سئوالات مکرر دخترش، بالاخره به زبان آمد و گفت :

- نوزده سال است که پسر عمو رجب را ندیده بودم. آخرین بار که همدیگر را دیدیم، من دختری به سن و سال تو بودم. بعد از آن هیچوقت پسر عمو سراغ مرا نگرفت، هیچوقت. حتی در عزای مُردن شوهرم!

راست می گفت! من چنان مشغول فراهم کردن توشه آخرت بودم که نه تنها او، بلکه خودم را هم فراموش کرده بودم. حتی فراموش کرده بودم که به خاطر جمیله و بودن با او به دنبال بهشت افتاده بودم. وقتی گلابه های جمیله را شنیدم شرمنده شدم، آنقدر که در تمام عمرم هیچ وقت آنچنان شرمنده نشده بودم.

دختر جمیله، باهوش دخترانه اش احساس میکرد که در درون مادرش چه میگذرد، لذا با مهربانی گفت:

- «مامان جون! شاید تقصیر پسر عموت نبوده. شاید خدا این طور می خواسته. مگر همیشه نمی گفتی: سرنوشت همه ما دست خداست، دست سرنوشت است

و قضا و قدر. . . سپس گفت تا شما صحبت هایتان را بکنید، من می روم داداش امید را خبر کنم که زودتر به خانه بیاد تا پسر عمو را ببینم» و بی آنکه منتظر جواب مادر باشد، از اطاق خارج شد.

بارفتن او که اسمش «فرشته» بود. من از حال و روز و گذران زندگی جمیله جويا شدم.

گفت: زندگی مثل همه زندگی هاست. روزها می آیند و می روند و روزها و شب های مرا با خودشان می برند. نوزده سال است که کار من انتظار است. انتظار چی، نمی دانم. هر وقت روز می آید، کفش و کلاه می کنم و هر وقت روز می رود به دنبالش می روم. ولی فردایش می بینم که روز رفته و من جا مانده ام. باز منتظر می نشینم و باز امید می بندم که مگر یکی از این روزها مرا هم با خودش ببرد. کجا! نمی دانم. فقط دلم می خواهد زودتر با روز بروم و دیگر بر نگردم و دیگر منتظر روز بعد نباشم.

گفتم: چرا برای رفتن این همه بی تابی می کنی؟ چرا عجله داری؟ بچه هایت چه؟ این دختر قشنگ و مهربان که دیدنش آدم را یاد گذشته ها و روزهای خوش کودکی می اندازد، چه؟

- مگر من هم مثل او بچه نبودم؟ ! بر بچگی من چه رفت؟ ! بر آرزوهای من چه گذشت؟ ! فکر می کنی من قادرم آرزوهای این دختر خردسال را بر آورده کنم؟ ! . . .

راست می گفت، جوابی نداشت. لحظاتی بعد، جمیله پرسید :

- راستی! تو چی پسر عمو؟ تو چه می کنی؟ تو که مردی چطور با زندگی می سازی؟

گفتم : تقدیر دختر و پسر، مرد و زن نمی شناسد! منم منتظرم که این چند روز زندگی تمام شود و راهی آخرت شوم. مگر آنجا زندگی را آنطور که میل داشتم و دارم، روبراه کنم.

- منظورت اینست که بودن و نبودنت در اینجا علی السویه است؟ برای زنده بودنت اهمیتی قائل نیستی؟ - بلی! وقتی زندگی به کام نباشد، همه چیز تعبدی و تقلیدی می شود. همه کارهایت از سر اجبار و تظاهر و تقیه می شود و یک روز می بینی که دیگر خودت نیستی و داری ادای زندگی را در می آوری. در دین تعبد، در ازدواج تعبد و در عشق شکست. آنوقت گوشه نشین می شوی و از سر اجبار به امید آن دنیا به کار خیر رو می کنی که آنهم تعبد و تظاهر می شود. در این حال تنها چاره اینست که در دل عطای زندگی را به لقایش ببخشی. خدا کند که امور آن دنیا طور دیگر باشد و قبل از همه، حسابی و کتابی در کار باشد.

- پسر عمو! تو به آخرت، به بهشت و به جهنم عقیده داری؟ به خدا و عدل و داد او واین که فردا حساب و کتابی باشد، معتقدی؟ . . .

- بلی! اگر این امید هم نباشد، وای به حال ما. - خدا کند که این آرزو هم مثل آرزوهای بچگی ما خواب و خیال نباشد! و وای اگر این امید و آرزو هم دروغ باشد! آنوقت معلوم نیست، چه باید بکنیم! تکلیفمان چیست!

- نه دختر عمو! بهشت و جهنم دیگر نمی تواند دروغ باشد، نه! نه! این یکی حتماً راست است. حتماً باید راست باشد. آخر، مگر ممکن است که همه چیز دروغ باشد! . . .

جمیله گفت: من که باور نمی کنم. البته دلم می خواهد باور کنم. اما ! . . . می دانی چرا باور نمی کنم؟ برای این که اگر خدا می خواست ما بندگان را راحت و آسوده باشیم، با شادی و شادمانی زندگی کنیم، مگر همین جا نمی توانست ما را به آرزوهایمان برساند؟ چرا این جا این همه غم و غصه به دل محنت زده ما می ریزد؟ این طور ما را از یار و دیارمان جدا می کند تا در تنهایی، سختی ها و دردهایش را تحمل کنیم؟ چرا پسر عمو رجب؟ چرا! اگر خدا نسبت به ما رحم و شفقت داشت، اگر به سرنوشت ما علاقه مند بود، می توانست در همین دنیا حداقل خوشی

و خوشبختی را نصیب ما کند. یا اجازه می داد که ما برای زندگیمان خودمان تصمیم بگیریم. خودمان مسئول نظم و ترتیب زندگی خود باشیم. این طور ما را با امر و نهی کردن هایش، بکن و مکن هایش سرگردان نمی کرد . . . بعد در حالیکه نشانه های بی اعتنائی و بی اعتقادی در چهره اش موج می زد، گفت :

- می دانی پسر عمو! بعضی وقتها فکر می کنم اصلاً خدائی در کار نیست. حقیقت اینست که ما فقط خودمانیم و خودمان و اگر هم خدائی هست، کاری به کار ما ندارد. ما را رها کرده تا مثل گاو و گوسفند بچریم و مثل سگ و گربه به جان هم بیفتیم. چون اگر خدائی بود، این همه بدبختی و سیه روزی منطقی به نظر نمی رسد. چطور ممکن است خدائی با زیبایی و مهر و علاقه این همه آدم خلق کند و بعد آنها را این طور به بدبختی و ذلت و بیچارگی بیاندازد؟

حاج رجب، بعد از لحظه ای سکوت، چنین ادامه داد: - من باور نمی کردم که جمیله در مورد زندگی به چنین نتایجی رسیده باشد. آخرین باری که او را دیده بودم، دختری بود سیزده ساله. آنروزها یقیناً نمی توانست چنین افکاری داشته باشد. ولی در طول این نوزده سال چه بر او رفته بود که تا این حد معترض و عاصی شده بود، خدا می داند. با این حال، در جواب شکوه هایش گفتم :

- وقتیکه چاره ای نداریم، چرا این یگانه دلخوشی را هم از دلمان بیرون کنیم. شاید این وعده ها برعکس چیزهای دیگر درست باشند.

- راست می گویی پسر عمو! خود این دلخوشی هم برای خودش کلی نعمت است.

در تمام مدتی که با هم صحبت می کردیم، او نه از زن من پرسید و نه اشاره ای صریح به گذشته نمود. هرچه گفت با کنایه بود. یک بار که خواستم از گذشته سخن بگویم، فوراً حرفم را قطع کرد و گفت :

- بهتر است بازگوئی نشود. مصلحت نیست خاکستر زمان را از روی آتش دلنوازی که در دل داریم کنار بزنیم و گرمی مطبوع آنرا بَدَل به شعله ای کنیم که همه چیز را بسوزاند. بگذار ارزشهای عمر باقی بمانند و بارقه امید همچنان بَتابَد. . .

درین حال، فرشته و امید پسر شانزده ساله جمیله وارد شدند. امید، پکراست به سراغ من آمد. یکدیگر را در آغوش گرفتیم. غوغای عجیبی در درونم بوجود آمده بود. در این گیر و دار نگاهم به فرشته افتاد که به در تکیه داده و معصومانه به من و مادرش چشم دوخته بود. گوئی شوریدگی ما را احساس می کرد. لحظه ای فکر کردم؛ آیا جمیله نمی خواست به جای پسرش در آغوش من می بود؟ اگر چه این بزرگترین آرزویم بود، ولی من به خاطر ترس از دست دادن بهشت، ازاین کار خود داری کردم، اما جمیله چه؟! او که به دنبال بهشت نبود. درست است که من نمی خواستم بهشتم را به بوس و کناری بفروشم، اما او که بهشت نمی خواست. او که می گفت، خدایش به او مهری ندارد. همچنانکه در این دنیا در عین پاکی و سادگی و بی گناهی از سنین کودکی عذابش داده بود، یقین داشت که آخرتش هم بهتر از دنیایش نخواهد بود. ضمن این که اصلاً به دنیای دیگری عقیده نداشت، بنا بر این او چرا این کار را نکرد؟! . . .

از آنروز به بعد، مرتب به دیدار آنها می رفتم. اگر چه روز به روز انس و الفت من به فرزندان جمیله بیشتر می شد، ولی خود جمیله مدام از من دوری می گرفت. کار تجارتم به پایان رسیده بود، اما کار دلدادگیم تازه از نو شروع شده بود.

امید به من مهر می ورزید. فرشته بی آنکه تظاهر کند، صمیمانه به من علاقه مند شده بود. تنها نگرانی من حال و هوای جمیله بودم. او چنان از زندگی بریده بود که باور نکردنی بود. با خودم می گفتم:

- چطور می شود این زن با داشتن چنین فرزندان خوبی این طور به غم و اندوه دچار گردد تا جائیکه برای گریز از زندگی این طور مشتاقانه در انتظار مرگ روز شماری کند؟

اقامت در شیراز طولانی شده بود. می بایست به ولایت باز می گشتم. از اینروز، آنان را ترک کردم، در حالیکه تمام مدت در این اندیشه بودم که با آنان و دل شوریده ام چه کنم. مشکل من این بود که به تعدد زوجات معتقد نبودم و طلاق دادن سکینه سلطان، ماردبچه هایم را نیز مصلحت نمی دیدم.

یک سالی نگذشت که همسر من به خاک گذاشت و من آزاد شدم. چند ماه پس از مرگ او، با اشتیاق به شیراز رفتم تا جمیله و فرزندان را به خانه ام ببرم و باقی عمر را در کنار آنان سپری کنم.

بالبین آرزو، در خانه جمیله را به صدا در آوردم، اما کسی در به رویم نگشود. دلهره ای به جانم افتاد و همانگاه همسایه ای با شنیدن ضربه های مکرر من به در، سراز پنجره خانه اش بیرون آورد و گفت:

- آقا! کسی توی این خانه نیست.

- کجا هستند؟!

- کی؟!

- صاحب خانه و بچه ها.

زن همسایه با تأثر گفت: ای آقا! جمیله خانم بیچاره دو ماهی است که فوت کرده. بچه ها هم پیش عمویشان به همدان رفته اند.

با شنیدن این خبر، چون کوه در خود فرو ریختم و مانند دریا خروشیدم و به خدائی که از ظلم و ستم بر جمیله هیچ فرو ننهاده بود، نفرین ها کردم تا این که در اثر شیون و زاری من همسایه ای دیگر از خانه اش بیرون آمد و خود را به کنار من رساند. وقتیکه دانست پسر عموی جمیله ام و برای بردنش به ولایت و ازدواج با او به شیراز آمده ام، با دلسوزی شروع به دلداری من کرد و به صبوری و تن دادن به قضای الهی نصحیت کرد.

همان روز به گورستان و به مزار جمیله رفتم. در آن حالت فکر می کردم مرگ و نیستی دروغ است و آدم نمی میرد و نباید بمیرد. وقتی از آن حالت بیرون آمدم، با غمزگی به گوری که پیکر نازنین جمیله را در آغوش گرفته بود، خیره شدم. نمی خواستم بگیریم و از آن حال جذبۀ خارج شوم، ولی اشک مهلتم نداد تا این که به فریاد آمدم و پرخاش ها کردم و خشم درونم را با قهر و غضب به سوی آسمان، آنجائیکه می گویند جایگاه خدایان است، پرتاب کردم. بعد از زمانی که آرام شدم، با غمی جانگناه به جمیله ام که تگ و تنها در گور سرد و تاریک و خاموش به خواب ابدی فرو رفته بود، سلام کردم.

در آن لحظات، خاطراتم هم که عزادر بودند، به یاری دلم آمدند و خاطرات شیرین گذشته را به گوش دلم زمزمه کردند تا با یاد آوری گذشته ها به شوریدگی دلم بیافزاید.

در آن هنگام، صدای جمیله و سخنان پر شک و تردیدش درباره بی مهری خدا به بندگانش را می شنیدم. می شنیدم که این دنیا را نفرین می کرد و آن دنیا را هم باور نداشت. اگر چه به اندک امیدی که به او داده بودم، پای بند شده بود. باین حال، همانطور که برایم شرح داده بود، چشم به راه بود و منتظر رفتن. به کجا؟ نمی دانست. فقط می خواست برود. عجله داشت تا آنجا را هم ببیند و سرنوشت خود را در آنجا هم بیازماید.

آنروز، من بیست سال زهد و عبادت و ایمانم را در راه عشق جمیله هدر دادم. انقدر کفر گفتم و به خدا و خدائی کردن او طعنه زدم که برای خودم هم باور کردنی نبود. همان موقع بود که فهمیدم ارزش عشق جمیله برای من بیش از ایمانم به خدا بوده و آنچه من در راه خدا انجام می داده ام، صرفاً به دلیل عشق و علاقه ام به جمیله بوده است.

حاج رجب با اشکی در چشم و بغضی در گلو، چنین ادامه داد: - می دانید حضرت شیخ الرئیس! مردم اصولاً به دلیل دین و ایمان و اطاعت از پیغمبر و

امام به خدا راه پیدا می کنند. ولی واقعیت این ست که من به خاطر جمیله و عشق او به سوی خدا رفته بودم. عشقی که فقط از نگاه های دوران کودکی که بین ما رد و بدل شده بود و کلمات کوتاهی که با حجب و حیا به هم زده و از هم گریخته بودیم، سرچشمه می گرفت. حال چه دستی رقم زن این سرنوشت غمبار ما بود؟ دست خدا؟ چرا؟! . . .

آن شب را در کنار مزار جمیله به صبح رساندم و غروب روز بعد به خانه همسایه رفتم. مرد مهربانی بود. می گفت :

- بعد از مرگ جمیله، بچه هایش به همدان نزد خانواده پدرشان رفتند. چون جوان سال بودند و نیاز به سرپرستی داشتند. . .

مدتی در شیراز ماندم. روزها به قبرستان می رفتم و با معبود به خاک خفته ام راز و نیاز می کردم و شب ها به مسافر خانه باز می گشتم و در تنهایی با خدای خود به گفتگو می نشستم تا این که شبی جمیله به خوابم آمد و گفت :

- «پسر عمو! غصه مرا نخور. ناراحت من هم نباش. من راحت شدم. دیگر غم و غصه ای ندارم. سرنوشت من این بود. اگر هنوز هم مرا دوست داری، برو بچه هایم را ببین. به آنها برس. من نگران آنها هستم که نه پدر دارند، نه مادر. بچه های من کوچک اند و محتاج مهر و محبت و سرپرستی. گناه آنها چه بود که به این سن و سال باید یتیم و بی سرپرست شوند؟! . . .

فردای آنشب، به مزار جمیله رفتم و با او وداع کردم و راهی همدان شدم. در همدان با پرس و جو، خانه برادر شوهر جمیله را پیدا کردم. وقتیکه در خانه را به صدا در آوردم، این بار نیز «او» در برویم گشود. باز هم جمیله بود. جمیله همانطوریکه من می شناختم و دوستش می داشتم. . .

فرشته، دختر جمیله مثل اولین روز در شیراز در به رویم گشود و با دیدن من شادمانانه فریاد زد:

- آه، پسر عمو رجب! . . . با شنیدن این جمله که جمیله مرا به آن صدا می زد، آشفته شدم و در آغوش گرفتم و هر دو گریستیم. با آمدن امید و دیدن پریشانه ای او، خود را آرام کردم تا باعث ناراحتی بیشتر بچه ها نشوم. برادر شوهر جمیله و سایر بستگانش نیز با شنیدن خبر آمدن من، در خانه جمع شدند. بعد از صحبت های زیاد، گفتیم:

- اداره امور بچه ها از نظر مالی بر عهده من است، ولی از نظر نگهداری و سرپرستی بر عهده کسی که خود بچه ها انتخاب کنند. بعد از گفتگوی بسیار، بالاخره همه خانواده پذیرفتند که بچه ها را به من بپارند تا زندگیشان را به سامان برسانم.

خوشحال از این که عزیزترین یادگار جمیله را با خود خواهم داشت، همدان را ترک کردم و با فرشته و امید به ولایت بر گشتم. حضور فرزندان جمیله در خانه ام، بخصوص فرشته که همیشه مرا به یاد او می انداخت، چنان صفائی به زندگیم داده بود که هیچوقت در تمام عمرم آنطور خوشحال نبودم.

چند سال بعد، فرشته با مرد مورد علاقه اش ازدواج کرد. امید را برای ادامه تحصیل به فرنگ فرستادم که بعدها یکی از پزشکان معروف شد. حاج رجب با آهی از آسودگی، چنین ادامه داد:

- من از زبان فرشته شنیدم که مادرش بعد از دیدار با من، دیگر آرامشی نداشت و در بستر بیماری اعتراف کرده بود که همیشه مرا دوست می داشته است.

فرشته بیشتر اوقات خاطره هایی از مادرش برایم تعریف می کرد که من از شنیدن آنها، خوشحال می شدم. در عین حال، خود فرشته هم بدین وسیله خاطره مادرش را زنده نگه میداشت. . .

حاج رجب قصه زندگیش را این طور به اتمام رساند: - وقتیکه جان به جان آفرین تسلیم کردم و در مقابل فرشتگان دادگاه عدل الهی حاضر شدم، هیچ پنهانه ای برای جلوگیری از آمدنم به بهشت نبود. مگر کفر گوئی هایم در موقع شنیدن خبر مرگ جمیله که از

آنها هم به دلیل وضع بد روحیم چشم پوشیدند و مرا به این جا فرستادند.

حرفهای ساده و صمیمانه حاج رجب و شوریدگی و عشق پاکش به جمیله، چنان دوستانش را تحت تأثیر قرار داده بود که قابل توصیف نبود. خیام همیشه شوریده، از شوریدگی دوست خود به تعجب بود. ابو علی سینا هم که عشق و شیدائی های آنرا به کتابت کشیده بود، مورد تازۀ ای برای تعمق و تفکر پیدا کرده بود و عزت الملوك بی خبر از قصه شوریده حالی برادر «مقدس مآب» خود، برای نخستین بار به مکنونات ضمیر وی پی برده بود و دلش به حال برادر می سوخت. در این میان ابو علی سینا بی نتیجه از آنچه که در نظر داشت، قصه این انسان شوریده را مرور می کرد و با خود می گفت :

- چرا خداوند عالم، این چنین رحمتش را از بندگان مخلص و صادق خود مضایقه می کند؟! آیا واقعاً شاهد اعمال و پندار ماست؟! و اگر او ناظر سر نوشت غم انگیز جمیله بود، چه احساسی داشت؟! آیا او نیز مثل ما بر باعث و بانی سرنوشت این دو عاشق شوریده می شورید؟ مسبب بدبختی آنها چه کسی بود؟ خدا بود؟ سرنوشت بود؟ قضا و قدر بود؟ خودشان بودند؟ پدر و مادرشان بودند؟ محیط، دین، پیغمبر. . . کدام؟!

خیام که به دخالت خدا در سرنوشت انسان ها عقیده نداشت، از خود می پرسید :

- چه کسی باعث محنت و اندوه این دو دلداره شده است؟ چه کسی؟ یقیناً این کس خدا نبوده است! چرا که او بزرگتر از آنست که بخواهد مخلوقاتش را به چنین سرنوشتی مبتلا کند. از این گذشته، پروردگار عالم، با شاهکارهای بدیع خلقتش که سراسر توأم با زیبایی و مهر و محبت است، نمی تواند حزن و اندوه را بیشتر از شادی و مهر و محبت بیرورد.

خیام، در این قضایا بیشتر قضا و قدر را مقصر می شمرد و آنرا نیز به خوی و خصلت و جهل و جهالت انسانها و رهنمونهای نادرست راهنمایان عالم بشریت مربوط می دانست و می گفت :

- اگر اولین حقوق طبیعی انسان ها که آزادی و آزادگی است از آنها سلب نمی شد و انسان ها را عید و عید نمی شمردند، حق گشی ها و تمحیل هائی از قبیل ازدواج حاج رجب با دختر مجتهد روی نمی داد و اینهمه سیه روزی نصیب امثال حاج رجب و جمیله نمی شد. . .

هر اتفاق ناگواری که در زندگی انسان ها رخ می دهد، نتیجه عدم آگاهی آنها به حق و حقوق طبیعی آدمی است و تا روزی که بشر خود به جای خدا و پیامبر و دین و مذهب برای بهبود هستیش نکوشد، همیشه حوادثی از این قبیل در انتظار اوست.

■ ■ ■

علاقتمندان به خرید آثار هوشنگ معین زاده

«خیام و آن دروغ دلایز»-

«کمیدی خدایان» «آنسوی سراب»

«آیا خدا مرده است؟»

«بشارت خدا به زادگاهش باز میگردد»

می توانند آنها را از آدرس زیر مستقیماً از خود نویسنده درخواست کنند.

بهای هر یک از کتابها با هزینه پستی 30 دلار امریکایی

و مجموع پنج جلد آنها 150 دلار است.

Houshang Moinszadeh

B. p. 31

92403 Courbevoie Cedex –

France

Moinzadeh@gmail.com

www.moinzadeh.com

سعید کیوان 1/5/1387

سال هایی پس از مرگ شاملو، مَمْلُو از اظهار نظرهای متعددی در باره‌ی او بوده است، که در پاره‌ای اوقات بسیار حیرت‌آور می‌باشد. سمت و سوی عمده‌ی این تفسیرها از آثار شاملو، در نهایت به تهی کردن آن‌ها از درون‌مایه‌های اجتماعی و سوسیالیستی می‌باشد. در این راستا همواره تلاش کرده‌اند تا او را « شاعر آزادی» بنامند، تا این قسمت مشکلی وجود ندارد چرا که به حقّ شاملو شاعر آزادی بود، اما کدام آزادی؟ در آثار او مفاهیم بسیار دیگری وجود دارد که مکملی بر مفهوم آزادی می‌باشند و در واقع مزربندی آزادی واقعی را با تلقّی لیبرالی از آن مشخص می‌سازد. از دیگر نظراتی که درباره‌ی وی صادر شده است این است که می‌گویند شاملو به اصطلاح چپ نبود، اگر چه رفیقانی نظیر مرتضی‌کیوان در میان آنها داشت. آنان بیان می‌دارند که رابطه‌ی شاملو با جنبش چپ ایدئولوژیک نبود، بلکه فقط به عنوان انسان‌هایی مبارز از بزرگان آن یاد می‌کند. به بیان دیگر از او به عنوان یك روشنفکر ادبی نام می‌برند و نه اجتماعی ! نقش رسانه ها نیز در این میان، خارج کردن آثار شاملو از بستر اصلی اندیشه هایش و تبدیل آن‌ها به گونه‌ای غیرفعال و خنثی می‌باشد. کسانی که در حیات شاملو به هیچ ترتیب افکار و نظریات او و امثالش را برنمی‌تابینند و در مقام سانسورچیان حکومتی، چرخ‌های دستگاه سرکوب و اختناق را می‌گردانند و همواره تیغ برنده‌ی شعر شاملو آنان را هدف گرفته بود (**سخن من نه از درد ایشان بود،/ خود از دردی بود/ که ایشان اند !**) ، در این روزگار که شاملو دیگر نیست تا جوبای در خور به آنان دهد، دست به کار مصاحره‌ی شاملو و استحاله‌ی افکار او شده‌اند، عکس او را بزرگ بر صفحه‌ی نخست مجلات چاپ می‌کنند و از تیتر هایی چون « زوال رهبری روشنفکری ادبی» استفاده می‌کنند و شماره‌ای از مجله‌ی خود را به « جشن نامه‌ی احمد شاملو» در سال‌روز میلاد او اختصاص می‌دهند. حال اگر خواننده پیگیر باشد می‌داند که منظور همان مجله‌ی معروف این روزها می‌باشد، نشریه‌ای که از آغاز وظیفه‌ی کوبیدن چپ از طرف اربابانش به آن دیکته شده و تخریب شخصیت‌های چپ از اصلی‌ترین وظایف آن است. در سرمقاله‌ی آن شماره مقاله‌ای تحت عنوان « زوال رهبری روشنفکری ادبی» به چاپ رسیده است که به تحلیل جریانات و مسائل کانون نویسندگان ایران در چند دهه ی گذشته پرداخته است (به ز عم خود !). در این مقاله کوشش شگرفی کرده‌اند تا بین عناصر چپ و مارکسیست کانون و شاملو اختلاف فاحشی را به خواننده منتقل کنند، و در نهایت او را به نفع خود مصاحره کنند! حتی چندی پیش از رادیو صدای او را شنیدم، البته در نگاه اول شاید به خودی خود امر بدی به نظر نیاید، اما هنگامی که درباره‌ی مقاصد اصحاب رسانه بیش‌تر دقیق شویم، درخواهیم یافت که ما همواره باید مرزهای خود را با بعض جاها کاملاً حفظ کنیم، شاملو کجا و رادیوی حکومتی کجا ! (**در این بُن پست کج و پیچ سرما/ آتش را/ به سوخت‌بار سرود و شعر/ فروزان می‌دارند.**) کسانی که شعر شاملو را خوانده و درك کرده باشند، می

دانند که اشعار او سرشار از مضامینی اجتماعی است، فلسفه‌ی شاملو ماتریالیسم دیالکتیک است، و در کلیت امر او یکی از اعضای جنبش چپ بود، و نه شخصی ناظر بر این جنبش. درك این مفاهیم در شعر شاملو مستلزم داشتن دیدی عمیق می باشد چرا که بیان شعرگونه‌ی او بسیار ظریف است. در تعدادی از شعرها که نام برخی از اشخاص جنبش چپ نظیر مرتضی کیوان، دکتر ارانی، خسرو گلسرخی، وارتان سالاخانیان و... برده می‌شود علاوه بر ستایش حماسه‌هایی که آنان آفریده‌اند، به جریانی جدی که آنان جزوی از آن بوده‌اند اشاره می‌شود، و نباید این‌گونه اشعار را در جرگه‌ی مدح به شمار آورد، چرا که خوب می‌دانیم او از شعری که صرفاً با هدف مدح سروده شده باشد بیزار بود و آن را در مقوله ی شعر به حساب نمی‌آورد. در ادامه چند نمونه از مفاهیم بنیانی مارکسیسم را در شعر او بررسی می‌کنیم :

از خود بیگانگی : یکی از اصولی که در اندیشه‌ی مارکس نقش اساسی دارد، تئوری از خود بیگانگی انسان است. فعالیت سازنده، میانجی انسان و طبیعت است. فعالیت سازنده هم می‌تواند منشأ آگاهی و هم منشأ « آگاهی بیگانه شده» باشد. انسان تنها موجودی است که به نوع خود آگاهی دارد، یعنی آگاهی نوعی دارد. تولید نوع سرمایه‌داری او را از طبیعت و هم‌نوع خود جدا و به زندگی حیوانی نزدیک می‌کند. بنابراین به جای احساس نوع‌وستی به فردگرایی روی می‌آورد. فعالیت سازنده از آن جهت برای او احساس رضایت و سازندگی نمی‌آورد که میانجی‌های ثاثوی نهالینه مانعی را میان انسان و فعالیت او، میان انسان و طبیعت و میان انسان و انسان به وجود می‌آورد. هنگامی که نهادهای سرمایه‌داری، میانجی رابطه‌ی انسان و انسان، انسان و طبیعت و خود انسان با فعالیت سازنده‌اش می‌شوند، انسان نه تنها از خود، از طبیعت و دیگر انسان‌ها (از نوع خود و هم‌نوع خود) بیگانه می‌شود بلکه همه‌ی روابط او نیز خصمانه می‌شود.

مقوله‌ی از خود بیگانگی در شعر شاملو از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یکی از این اشعار « پس آن‌گاه زمین . . . ». نام دارد و در قالب گفت و شنودی بین آدمی و زمین، سروده شده است. در این شعر زمین همان طبیعت است که فعالیت سازنده باید بر بستر آن انجام گیرد، ولی آدمی از آن غافل بوده است : **(دریغا، پنداری گناه من همه آن بود که زیر پای تو بودم !)** و فعالیت‌های او در خلاف جهت بوده است. زمین به نشانه‌هایی در طبیعت اشاره می‌کند که انسان باید با دریافت پیام آن‌ها راه خود را باز می‌شناخت، به او یادآور می‌شود که بستر زمین برای امرار معاش انسان است نه صحنه‌ای برای کشتار هم‌نوعان خود : **(تو را آموختم من که به جُست و جوی سنگِ آهن و روی، سینه‌ی عاشق‌ام را بر دری. و این همه از برای آن بود تا تو را در نوازش پُر خشونتِی که از دستان‌ات چشم داشتم**

شاملو، درون یا برون از سوسیالیسم ؟

افزاری به دست داده باشم. اما تو روی از من بر تافتی، که آهن و مس را از سنگپاره کُشند
تر یافتی که هابیل را در خون کشیده بود. و خاک را از قریب‌ان بدکنشی‌های خویش بارور کردی. / آه، زمین تنها مانده ! زمین رها شده با تنهایی خویش !).
در قسمتی دیگر به بیگانگی انسان با کار و فعالیت سازنده و جهت‌گیری نادرست در این زمینه به زیبایی اشاره می‌کند : **(آن‌گاه چشمان تو را بر بسته شمشیری در کفات می‌گذارد، هم از آهنی که من به تو دادم تا تیغه‌ی گلاوه‌ن کنی !)**
در ادامه زمین به مقام شهرباری انسان در هستی اشاره می‌کند و بندگی انسان را به عنوان ازخودیگانگی نکوهش می‌کند : **(به غیاب دردناکِ تو سلطان شکسته‌ی کُکشان‌ها خواهم اندیشید که به افسون پلیدی از پی درآمدی؛ / و ردّ انگشتان‌ات را / بر تن نوמיד خویش / در خاطره‌نی گریان / جُست و جو / خواهم کرد.)**

او در شعر دیگری با عنوان « و تنهایی آغاز یافت . . . ». به انسان اشاره می‌کند، انسانی که توانست در تکامل تدریجی و دایمی خود بر نیروهای طبیعت غلبه کند، آن‌ها را در جهت برآوردن احتیاجات خود به‌کار گیرد و در اختیار خویش قرار دهد : **(پس صورت خاک را بگردانید * و رود را و دریا را به مهر خویش داغ بر نهاد به غلامی * به هر جای، با نهادهِ خاک پنجه در پنجه کرد به ظفر * و زمین را یکسره بازآفرید به دستان...)**
انسان تا این جا در مسیر درست گام برمی‌دارد و با خود و طبیعتی که در آن بسر می‌برد بیگانه نیست، اما در ادامه او از همان عناصر طبیعت مخلوقی ایجاد می‌کند و در برابر آن زانو می‌زند به بندگی، و در اینجااست که او دچار ازخودیگانگی می‌شود و تنهایی‌اش آغاز می‌شود : **(پس خدای را که آفریده‌ی دستان معجزه‌گر او بود با اندیشه‌ی خویش وانهاد * و دستان خدای‌آفرین خود را که سلاح پادشاهی‌ی او بودند به درگاه او گسیل کرد به گدائی‌ی نیاز و برکت. / کفران نعمت شد * و دستان توهمین شده آدمی را لغت کردند چرا که مقام ایشان بر سینه نبود به بندهگی. / و تنهایی آغاز یافت.)**

دیالکتیک تاریخ : منطق دیالکتیکی تاریخ یکی دیگر از اصول پایه‌ای مارکسیم می‌باشد، که قوانین و اصول حاکم بر حرکت و تکامل تاریخ را تبیین می‌کند. دیالکتیک تاریخی عنوان می‌کند که جهان و تاریخ بشر همواره در حال شدن است، و نه در حالت سکون بودن. محرك این حرکت دائمی همانا تضاد و برهم‌کنش جنبه های متضاد است و در نهایت بک حرکت متدالشکل، قانون‌مند و عام به وجود می‌آورد.

در شعر شاملو بارها بر حرکت و پویایی تاریخ تأکید شده است : **(لُجه‌ی قظران و قیر / بی‌کرانه نیست / سنگین گذر است و زمزمه‌ی ما / هرگز آخرین سرود نیست/ هر چند بارها / دعای پیش از مرگ بوده است.)**
او در شعری به نام « پیغام » به بیانی زیبا این حرکت را توصیف می‌کند : **(حرف من این است : / قطره‌ها**

باید آگاه شوند / که به همکوشی / بی شک / می‌توان بر جهت تقدیری فایق شد. / بی‌گمان ناآگاهی‌ست / آن‌چه آسان‌جو را وامی‌دارد / که سراسبیی را / نام بگذارد تقدیر / و مقدر را / چیزی پندارد / که نمی‌یابد تغییر. / رود سردرشیب این را مفت خود می‌شمرد؛ / رود سردرشیب / به همین ناآگاهی زنده‌ست، و به نیروی همین باور تقدیری / زنده و تازه‌ده‌ست.)
او تقدیر را به منزله ی چیزی تغییر ناپذیر رد می‌کند و آن‌را ابزاری برای تحمیق توده‌ها در جهت القاء این باور که وضعیت موجود مقدر و ثابت است و گریزی از آن نمی‌باشد، می‌داند. ابزاری که توسط حاکمان به کار گرفته می‌شود، چرا که از شرایط موجود سود می‌برند و همواره از تغییر آن می‌ترسند، اما علیرغم میل آنان تاریخ هیچ گاه از حرکت خود باز نه‌ایستاده. اگر زمانی حرکت تاریخ را به وضوح نمی توان دید، هنگامی که کسانی پیدا می‌شوند تا وقیحانه پایان تاریخ را اعلام دارند و فکر می‌کنند که دیگر به پایان راه رسیده‌اند، نباید تصور آنان را درست پنداشت بلکه درست در همین زمان نیز تاریخ با صلابت در حال شُدن است : **(همه جا هست اگر چند / به خود می‌گویم باز» / پُل متروکی بر بستر خُشک آبی / در یکی جاده‌ی کم آمد و شد / که پسین منزل و پایان ره مردم دریادل باشد، / بلز / زیر پُل / دریا / از جوش نمی‌ماند / زیر پُل / دریا / پُر صلابت‌تر می‌خواند.)**

علاوه بر مواردی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، مفاهیم بسیار دیگری در شعر شاملو وجود دارد که با مطالعه‌ی دقیق و تأمل می‌توان آن‌ها را دریافت، مضامینی که برگرفته از زندگی و هستی موجود است: **(آنگوی شعر شاعر امروز / گفتیم: / زنده گی ست / از روی زنده‌گی‌ست که شاعر / با آب و رنگ شعر / نقشی به روی نقشه‌ی دیگر / تصویر می‌کند)** و بنابراین می‌تواند برای بهبود شرایط و بالا بردن سطح آگاهی به عنوان سلاحی در دست خلق قرار گیرد : **(امروز / شعر / حربه‌ی خلق است / زیرا که شاعران / خود شاخه‌نی ز جنگل خلق اند / نه یاسمین و سنبل گل خانه‌ی فلان.)**.
مطلبی که در پایان اشاره می‌کنم این است که شاملو اگر - به‌جز منت کوتاهی در دوران جوانی – عضو هیچ حزب سیاسی نبود ولی همواره یك شاعر و نویسنده‌ی چپ بود و همواره از این جنبش تأثیر پذیرفته و بر غنای آن افزوده است و گتش انقلابی در جای جای شعر او موج می‌زند.

... **کیوان**

سرود زنده‌گی‌اش را

در **خون** سروده است

وارتان

غریو زنده‌گی‌اش را

در قالب **سکوت**،

اما، اگر چه قافیه‌ی زنده‌گی

در آن

چیزی به غیر ضربه‌ی کش‌دار **مرگ** نیست،

در هر دو شعر

معنی‌ی هر **مرگ**

زنده‌گی‌ست !

نامه فتحعلی شاه به سفیر ممالک محروسه در ا سلا مبول

(اصل نامه در موزه ی سلطنتی است)

سفارت مآیا

اول- بر ذمت تو لازم است که به درستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چقدر است و آیا کسی به نام پادشاه فرنگ وجود دارد یا نه . در صورت وجود داشتن پایتختش کجاست.

دوم- فرنگستان عبارت از چند ایل است آیا شهر نشینند یا چادر نشین و آیا خوانین و سرکردگان ایشان کیانند.

سوم- در باب فرانسه غوررسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است و یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد . بناپارت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه می داند کیست و چه کاره است.

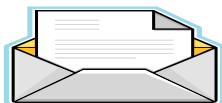
چهارم- در باب انگلستان تحقیق جداگانه و علیحه کن و ببین ایشان که در سایه ی ماهوت و پهلوی قلم تراش این همه شهرت پیدا کرده اند از چه قماش به شمار می روند و از چه قبیل قومند و آیا این که می گویند در جزیره ای ساکنند و بیلاق و قشلاق ندارند و قوت غالبشان ماهی است راست است یا نه. اگر راست باشد چطور می شود در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کنند پس از آن در حل این مساله ی دیگر که در ایران این همه به ذهن ما افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که در میان انگلستان و لندن چه نسبت است آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن است.

پنجم- به علم الیقین تحقیق کن که کمپانی هند شرقی که این همه مورد بحث و گفت و گو است با انگلستان چه رابطه ای دارد آیا بنا به شرح اقوال عبارت است از یک پیرزن و باباعلی قول بعضهم مرکب از چند پیرزن و آیا راست است که مانند مر غوغیت باشد یعنی خداوند تاتاران زنده و جاوید است و او را مرگ نیست و یا این که فناناپذیر است به یقین در باب این دولت لایفهم انگلیزان با دقت تمام واریسی کن و بفهم که چگونه حکم رانی است و صورت حکم رانی او چگونه است.

ششم- از روی قطع و یقین غوررسی در حالت ینگی دنیا کن. در این باب سر مویی فرونگذار.

هفتم- و بلکه آخر تاریخ فرنگستان را بنویس و در مقام تفحص و تجسس بر این که اسلم شقوق و احسن طرق برای هدایت فرنگستان گمراه به شاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل میته و لحم خنزیر کدام است.■

سیامک ستوده

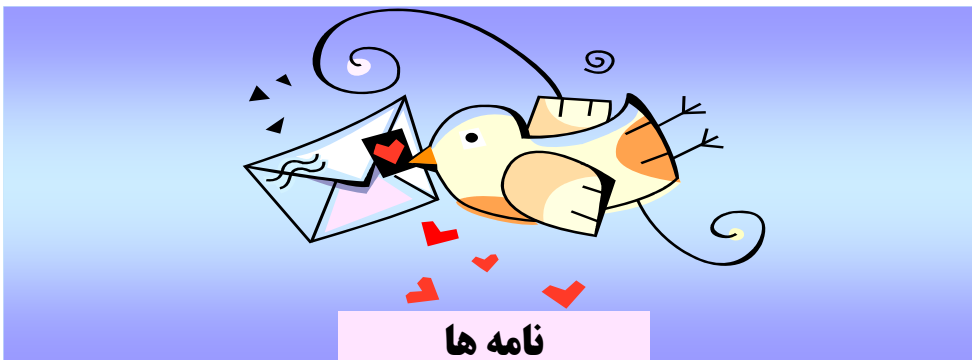


با سلام به شما آقای ستوده،

امیدوارم که حالتون خوب باشه.

جناب ستوده می خواهم از شما تشکر کنم به خاطر زحماتی که میکشید. بار دیگر باید اعتراف کنم شما با سواد ترینو آگاه ترین انسانی هستی که در تمام عمرم دیده ام. من معلم و استاد های تاریخ و جامعه شناسی و بینش اسلامی و ... زیادی دیده ام که دارای مدارک بالای تحصیلی بوده اند ولی هیچ کدام به اندازه ی شما بر مسائل کلی زندگی و تاریخی و ... مسلط نبودند. ... یکی از بزرگترین آرزو هایی که من در زندگی دارم این هست که با شما زندگی کنم ... و از شما علم بیاموزم البته اگر من رو قابل بدانید. ای کاش در ایران زندگی می کردید و ایران کشور آزادی بود، در این صورت شما را به منزل حقیرانه ی خود دعوت می کردم تا میهمان کلیه ی حقیرانه ی ما باشید و با هم تا ابد در کنار هم زندگی کنیم (البته من خونه ای ندارم و این خونه که هم توش زندگی می کنم مال پدر و مادر خوب و مهربانم هست، ولی خوب مال من هم محسوب میشه). جناب ستوده در قسمت نامه ها در شماره های روشننگر بعضی اوقات می دیدم که بعضی از دوستان به شما کمک مالی کرده اند ، از این دوستان تشکر می کنم. باید به شما عرض کنم من نه فامیلی در بیرون از ایران دارم که به آنها سفارش کنم تا که به شما کمک کنند و نه می دونم که چگونه می تونم از داخل ایران به شما کمک کنم. اگر هم می توانستم از داخل ایران به شما کمک کنم چندان پول زیادی نمی توانستم برای شما بفرستم چون وضع مالی من اصلا

..... ادامه در صفحه (۱۸)



نامه ها

چکار میکردنا

استاد لطفا مرا راهنمایی کنید تمنا دارم. استاد من 33 سال در مساجد و در خانقاه خدمت کردم من 28 سال پیش در خانقاه نعمت اللهی یونسبه گرفتم و 25 سال پیش مشرف شدم. بعد از 28 سال خدمت زنم را گول زدن دار ایمان را بالا کشیدن من چون سربازی نداشتم خانه و مغازها و کامیون را بنام زنم زده بودم کاری کردن زنم طلاق گرفت دار و ندار من رفت به هر حال 3 تا بچه را بزرگ کردم حالا تو مغز بچه طوری کار کردن بچه ها دیگر حرف کوش نمی کنند و حدود 2 سال که خانه نمی آیند. من دیگر به چیزی وابسته نیستم

ونمی خواهم با خوت و خاری بمیرم بقول فردوسی..... بمیری بنام و نمائی به ننگ استاد من هفتم را انتخاب کردم میخوام خانقاهای نعمت اللهی را منفجر کنم و شیخمان را بکشم تصمیم نهاییم را گرفتم من که زندگی ام سوخت میخوام انتقام این خانواده هایی را که ندانسته در دام این درویشهای گفتار صفت هستن بگیرم .. من از شما طراحی و راهنمایی میخوام شما را به جهان افروز و به جان انسانهای جهان سوگند میدهم کمکم کنید. خوردم کردند. موفق باشید

منتظر جواب

مخلص شما

دوست عزیز،



درود بر استاد بزرگوارم آقای سیامک ستوده

استاد من نهایت تشکرو سپاسگذاری را از شما دارم که این مردم خفته و در خواب مانده را بیدار و آگاه میکنید استاد باور کنید خدمتی که شما به این مردم میکنید اگر بدانند از هزاران کتابهای دینی که در این مدارس و در دانشگاهها و در مساجد و خانقاهای توی کوش مردم میخوانند خیلی خیلی بهتر و بالاتر است اگر بدانند. استاد من در یک کتابی خواندم که در همدان یک مجتهدی در خزینه حمام تن اش را می شست و آب خزینه را لیوان لیوان بعنوان تبرک که هر کس از این آب بخورد شفا پیدا میکند میفروختند به مردم. استاد در همان کتاب داستانی درباره روستایی نزدیک سسندج بنام دهلران که با دختران مردم چکار میکردن خواندم خیلی تعجب کردم من خیلی کنجکاو شدم و رفتم توسط یک دوست ان روستا را پیدا کردیم به هر حال یکروز مهمانشان شدیم که یک خانه سوخته دست نخورده بود من از صاحب خانه پرسیدم این خانه چرا سوخته گفت 120 سال پیش اینجا یک خان شیعه داشتیم که این خان چند تا دوست اخوند داشتند میگفت هر موقع در این روستا عروسی بود خان اخوندها را خبر میکرد میگفت وقتی این اخوندها وارد روستا میشدن مردم باید 2 تا گوسفند جلوی پایشان قربانی میکردن و یک بلندی جلوی همان خانه سوخته بود اخوندها میرفتن بالای همان بلندی که میگفتن اینها نماینده پیغمبر هستن اهالی روستا باید 7 بار دور اینها میگشتن مانند مکه و میگفت وقت شام باید خانواده عروس و داماد باید از اینها پزیرایی میکرد و بعد از شام باید عروس را میبردن پیش اخوندها تا بکارت عروس را نمایند های پیغمبر و خان بر میداشت تا اینکه فردا پدر و مادر عروس داماد یک سینی هدیه میبردن و عروس را تحویل میگرفتن استاد شما را بخدا ببینید این دینداران با مردم

ROWSHANGAR SUBSCRIPTION FROM

	Six Months	One Year
Canada (Canadian dollar)	\$30	\$55
Europe (Euro)	€25	€45
Rest (U.S Dollar)	\$60	\$110
For the 1 st . Extra copy add	\$5	\$10
For more copies add for each	\$3	\$6

You can deposit your fee to our bank accounts or write your check or money order to Rowshangar in American or Canadian dollar only. Checks should have been issued by either American or Canadian banks.
To pay by credit card please call : **773-656 9107**

Six month ☐ one year ☐

Name

Address

City.....

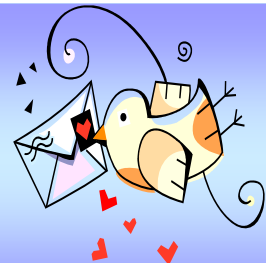
State zip.....

Country

You can either mail the form or fill it on the Rowshangar's website and e-mail it to us.

ORION Finished Basement
Home Improvement Flooring
Plumbing

647-888-4143



نامه ها

خوب نیست و خرج زندگی من رو هم پدر و مادر من می دهند، و در صورت کمک هم پول ایران دارای ارزش بسیار کمی نسبت به دلار آمریکا دارد و در عمل کمک زیادی به شما نمی کند. پس به خاطر این که به شما نمی توانم کمک کنم واقعا معذرت می خوام و باور کنید که خودم هم نسبت به این قضیه ناراحت هستم. از شما هم به خاطر کتابهای با ارزشتان که به صورت رایگان برای من فرستاده اید متشکرم. امینوارم که به زودی شما را در محافل علمی و ادبی و دانشگاهها در ایران ببینم... به نظر من که کتابهای شما رو باید با طلا روی دیوار مساجد وحسینیه های پوسیده ی ایران نوشت که درس عبرتی برای دیگران بشود. متأسفانه برنامه های شما رو در ماهواره دیگه نمی تونم ببینم ولی با مراجعه به سایت شما با فیلتر شکن مخصوصی که می گفتم فیلم های تصویری شما را با دقت و حوصله ی تمام داندلود می کنم و طبقه بندی می کنم، البته فایلهای صوتی مربوط به برنامه های رادیویی صدای روز را که در حدود 13 مورد بودند به طور کامل داندلود کرده ام. به یقین می توانم بگویم که کتابهای شما بهترین کتابهایی هستند که در عمرم خوانده ام....

من در ماهواره خیلی کاتال ها دیده ام که وقتی شخصی به بر نامه ای زنگ می زند و به مجری برنامه فحاشی و ... می کند مجری برنامه خیلی زود تلفن را قطع می کند، ولی در چند برنامه اندک شما در کاتال یک می دیدم که هر وقت چنین اتفاقی می افتاد شما به شخصی که زنگ زده و فحاشی می کند ، اجازه ی کامل می دادید که به طور کامل صحبت کند و بعد از او پرسش می کردید که دوست عزیز سخنان شما آیا تمام شد و اگر می گفت "بله"، در این صورت شما با احترام کامل به خاطر تلفن زدنش از او تشکر می کردید و بعد تلفن را قطع می کردید و به ادامه بحث می پر داخلید. می خواهم از شما به خاطر این اخلاق خوب و نیکی که دارید تشکر کنم که این کار شما واقعا مثل خودتان ستودنی است، و از شما خواهش می کنم که به این افراد دیگر اجازه ی اتلاف وقت برنامه را ندید، چون 24 ساعت هر روز، صدا و سیمای جمهوری اسلامی در دست آنهاست و هر گونه که دوست دارند از آن استفاده می کنند، ولی ما ایرانی ها تقریبا فقط نیم ساعت در هر هفته وقت داریم، اگر این نیم ساعت رو هم به این اشخاص بدهید دیگر به ما ایرانی ها وقتی نمیرسه که حرف دلمان را بزنیم، پس از شما تقاضا می کنم که دیگر به این گونه جانوران اجازه ای ندهید حتی یک ثانیه. به نظر من به آنها اگر ذره ای اجازه ی صحبت بدهید به ما ایرانی ها ظلم کرده اید.

و اما در مورد جواب شما در مورد ارسال آهنگ رپ من در شماره ی 15 روشنگر خوشحال شدم . شما در جواب خودتان در مورد وجود 2 نوع آهنگ در دنیا اشاره کرده بودید که با شما موافقم . در مورد آهنگهای لس آنجلسی که فرموده بودید که مشغول عشق و حال کردن هستند و از چهار متر آنطرف خود بی خبرند که بر بشریت چه می گذرد.

باور کنید من از این گونه اشخاص ناراحت نیستم چون آنها در جای ملت ما نبوده اند که بدانند جمهوری اسلامی و سایر حکومت های دیکتاتوری بر سر مردم چه می آورند. ولی من از خواننده های ایرانی ناراحتم که می

دانند بر سر ملت ما یعنی ایران چه می گذرد و سکوت می کنند. خواننده هایی که خودشان در ایران بوده اند و به خاطر ولایت فقیه فراری شده اند ، من از اینها ناراحتم. خواننده های ایرانی که دائما در عیش و نوش و خوشگذرانی هستند و حتی کلمه ای به زبان نمی آورند که مبدا فردای آن روز باعث خشم ولایت فقیه بشود. جناب ستوده شاید دیده باشید که این خواننده ها با خیال راحت می خوانند و دم از عشق و دوستی و محبت و صفا و صمیمیت می زنند. البته اگر من هم هر روز با زنهای زیبا و سکسی برنامه اجرا می کردم و هر شب با یکی از آنها مشغول بگو و بخند بودم، بی خیال ایران و مشکلات آن می شدم. و بنتر از آنها ایرانی هایی که به کنسرت های به اصطلاح خوانندگان ایرانی میروند و پول بلیط و ... می دهند برای این که جیب این آقایون و خانوما پر بشود و راحت تر زندگی کنند و در رفاه بیشتری باشند تا این کار به کلی باعث بشه که ایران رو به کلی فراموش بکنند. به نظر من که هیچ کدام از اینها خواننده نبوده اند و آبروی خواننده های واقعی قدیمی ایران رو مثل فیروزه و دلکش و مرضیه و ... رو برده اند. به نظر من باید خجالت بکشند و خوانندگی رو رها کنند. من هیچ وقت هیچ یک از این آهنگها رو که به اندازه ی ادرار سگ هم ارزش ندارند با هنگهای رپی که در منزل دارم عوض نمی کنم.

راستی در پایان جوابم نوشته بودید که خوانندگان روشنگر اگر آهنگ رپی که برای شما فرستاده بودم ، دوست داشته باشند که گوش کنند از طریق ایمیل می توانیم در اختیارشان بگذاریم، آیا کسی این آهنگ رو خواست که برایش بفرستید؟

اگر خواستند چند نفر بودند؟ البته به نظر من خیلی از افراد به خصوص جوان های ایرانی این آهنگ رو قبلا شنیده اند چون بهترین آهنگ رپ فارسی هستش. - من که از این مسلمانان چیزی ندیدم که بیانگر انسان بودن آنها باشد، این به اصطلاح مسلمانان به هیچ چیزی اعتقاد ندارند چه برسد به دین کثیف اسلام. این مسلمانان به چیزهایی که خودشان به آن اعتقاد دارند عمل نمی کنند، غیبت کردن و دروغ گفتن و به ناموس دیگران نگاه کردن و نماز نخواندن و روزه نگرفتن را برای دیگران بسیار بد و زشت می دانند ولی خودشان هم به هیچ وقت برای عقاید خودشان اهمیتی قائل نیستند. در به اصطلاح دانشگاهی که من درس می خوانم موقع نماز ظهر از دانشگاه حدود 600 الی 700 نفری فقط حدود 10 نفر نماز می خوانند. خدای این به اصطلاح مسلمانان فقط یک چیز می باشد و آن هم فقط در اولین و بیشترین درجه پول و در درجات بعدی سر این و آن کلاه گذاشتن و غیبت و هوسرانی و شهوترانی به قول خودشان هست. به نظر من که این مسلمانان بوئی از انسانیت نبرده اند.

2- جناب ستوده چیزهایی در ایران ملت دیده اند که فکر نکنم در هیچ جای دنیا حتی در سرزمین هایی که مردمشان به

قول آقایون کافر هستند بتوان دید. جناب ستوده در مدتی که مریض بودم به یک کلینیک پزشکی رفتم که کسی را آورده بودند که بیچاره در خیابان مرده بود که دکتر کلینیک برای صادر کردن گواهی فوت حدود 25000 تومان از خانواده ی

فرد فوت شده بود گرفت که واقعا تنم لرزید ، شاید ندونید ولی کسانی که در ایران زندگی می کنند بدونند که این کار رو پزشکان باید مجانی انجام بدهند و اگر هم قرار باشه پولی گرفته بشه آخرین مقداری که باید برای این کار بگیرند حدود 4000 تومان هستش و بیشتر از این مقدار واقعا بی عدالتی و بی انصافی در مورد خانواده ی فوت شده هست. و بنتر از اینها چیزی دیدم که واقعا از انسان بودن خودم ناراحت شدم و خجالت کشیدم ، بعد از رفتن خانواده ی فرد فوت شده پزشک کلینیک با این پول کل

اعضا و کارکنان کلینیک رو میهمان یک بستنی خوشمزه کرد و کارکنان با بگو بخند داشتند بستنی را میل میکردند. در این مملکت مردم حتی حق ندارند بمیرند. 3- من در آنریابجان شرقی زندگی می کنم. حدود 3 ماه پیش یکی از فامیلیهای ما که جوانی در حدود 30 ساله بود و در تبریز زندگی می کرد به دلیل این که زندگی خوبی نداشت و پدرش هم در جوانی مرده بود و با مادر پیرش زندگی میکرد به دلیل ناکامی و ناامیدی در زندگی و به دلیل شرایط بسیار بدی که در زندگی و به خصوص در دوران خدمت سربازی داشت ، به طوری که خدمت سربازی که 2 سال هست در عرض 5 الی 6 سال تمام کرده بود، برای این که لحظاتی از دنیا و مشکلات آن فارغ شود به مواد مخدر و آن هم کرک پناه برده بود ، که کرک هم باعث مرگ او شده بود.

هنوز همه ی این موارد به کنار ، مادر پیرش حدود 3 میلیون تومان برای قبر او داده بود ، که من از شنیدن این قضیه واقعا شاخ در آوردم. شاید شما ندانید ولی کسانی که در ایران زندگی می کنند بداند که این مبلغ واقعا خیلی خیلی زیاده. حدود 300 هزار تومان در ایران حقوق یک فرد معمولی برای گذران یک زندگی بسیار معمولی است ، البته اگر افراد بتوانند این پول رو در بیآورند. که با این حساب باید حقوق 10 ماه یک فرد بدون این که صرف خورد و خوراک و مسائل دیگر نشود یکجا جمع بشود تا بتواند فقط پول قطعه ی خاک قبر عزیزش را بدهد که قرار است آن را در آنجا دفع کنند، هنوز بقیه ی مخارج کمر شکن دیگر این گونه مسائل به کنار.

یک نمونه دیگر که وقتی از دوستم شنیدم سر درد گرفتم و آن هم این که داماد دوستم که در تهران زندگی می کرد به دلیل سگته مرده بود، حدود 14 میلیون تومان به خاطر خاک قبرش گرفته بودند که واقعا به دور از ذهن هست ، من که حتی نمی تونم تصور کنم چون به دور از ذهن است. با این حساب کسی که در تهران زندگی می کنند اگر ماهیانه 300 هزار تومان درآمد داشته باشد باید حدود 46 ماه حقوق کامل زندگی اش را یکجا برای دفن عزیزش باید بدهد یعنی حقوق تمام و کمال 4 سال کار روزانه یک فرد باید یکجا جمع بشه که بتواند در تهران عزیزش را دفن کند. بنابر بر این محاسبات اگر فردی برای مثال 3 نفر عزیزش را در حادثه ای از دست بدهد باید حقوق 12 سال خود را برای کفن و دفن عزیزش هزینه کند (البته اگر در آمد گفته شده را داشته باشد و قیمت خاک قبرستان هم به نسبت تورم بالا نرود). برای همین کسانی که فقیر هستند و در بدترین شرایط اجتماعی زندگی می کنند اگر فردی از عزیزانشان فوت کند در سالیهای آینده عزیزانشان را در گوشه ای از حیاط و باغچه ی منزلشان دفن خواهند کرد و کسانی که در حلیی آباد ها زندگی می کنند عزیزانشان را درست در محیط کوچکی که در آن زندگی می کنند دفن خواهند کرد یعنی درست زیر آن جایی که غذا می خورند و می خوابند و استراحت می کنند که واقعا باعث ناراحتی انسان می شود. ای کاش همان پیامبر اکرم اسلام زنده می شد و می دید که چه بلایی سر بشریت آورده، همان پیامبری که مسلمانان او را بهترین انسانی می دانند که روزگار و گیتی به خودش دیده است، به نظر من مثل بقیه ی پیامبران به اصطلاح الهی دیگر بدترین موجوداتی هستند که بشریت به خودش دیده اند و اگر هم قرار باشد آخرت و قیامتی باشد این پیامبران و خدای واحد آنهاست که باید به بشریت و انسانها پاسخ دهند.

4- باز هم می خواهم از مسکن صحبت کنم که برای خیلی ها رویایی شده که حتی در خواب هم نمی توانند آن را رویت و مشاهده کنند. جناب ستوده امروزه در ایران یک خانه ی خیلی خیلی معمولی کمتر از 70 الی 100 میلیون نمی شود پیدا کرد. برای مثال یک پسر و دختری که تازه از دواج کرده اند و پسر برای مثال یک کارمند

معمولی است، باز هم حقوق 300 هزار تومان را فرض می گیریم. یعنی حدود حقوق 233 ماهش را باید جمع کند یعنی حقوق تمام و کمال 19 سال زندگی جوان. البته من این محاسبات را در روی خانه ی 70 میلیونی کردم، البته با پیش نیازهایی همچون بدون در نظر گرفتن تورم بالای 20 در صد ایران و پس انداز کامل 19 ساله ی حقوق جوان. این را هم شایان ذکر بشم که همسایه ی ما حدود 10 سال پیش منزلشان را 20 میلیون تومان فروختند که امروز آن خانه حدود 200 میلیون قیمت دارد، ولی اینجا یک سوال پیش می آید که آیا حقوق هم آیا 10 برابر شده ؟جواب "خیر" است، چون من و ملت ایران شاهد این وقایع تلخ زندگی در ایران هستیم. باور کنید حتی خیلی از مردم نمی توانند به مسکن فکر کنند.

5- و حالا در مورد یک داستانی که برای یکی از دوستانم رخ داده بود می خواهم بگویم که واقعا شنیدنی است. یکی از دوستانم که برای کاری به تبریز رفته بود، می گفت سوار صندلی عقب یک تاکسی شدم که قبل از من یک آخوند سوارش شده بود که بعد از چند دقیقه یک نفر دیگه هم سوار تاکسی شد. دوستم می گفت اون آخوند تنهایی نصف صندلی عقب رو گرفته بود و نصف صندلی هم برای من و شخصی که بعد از ما سوار شده بود مانده بود. دوستم می گفت من و شخصی که بعد از ما سوار شده بود داشتیم انیت می شدیم که من برگشتم و به آخوند گفتم که کمی جمع و جورتر بشین تا ما هم انیت نشیم، که این حرف دوستم برای آخوند ناخوشایند جلوه کرده بود و باعث رنجش روح پر ظرافت و نازنین آخوند جون شده بود. دوستم می گفت که بعد از چند دقیقه درگیری لفظی با آخوند به مقصد رسیدیم و همه ی مسافرهای تاکسی با هم پیاده شدند، دوستم گفت که آخوند من را به گوشه ای کشید تا با هم صحبت کنیم و ... در آخر صحبتهایشان آخوند برگشته بود و به دوستم گفته بود : "هفتاد درصد شما جوان هارو معتاد کرده ایم که فقط سی درصد شماها مانده اید، که تو هم جزء سی درصد هستی، بعد از معتاد کردن سی درصد دیگر، تو هم خفه میشی و نمی تونی دیگه هیچ غلطی بکنی". این حرفهای آخوند نشان می دهد که این جانوران اسلامی به چه اندازه بی رحم هستند و با کسی شوخی ندارند. البته این نشان دهنده ی این است که باعث اعتیاد و همچنین خرابکاری هایی فقط کار خودشان هست. البته به نظر من کور خوانده اند و هیچ غلطی نمی توانند بکنند.

6- و این بار باز هم در مورد نیروی انتظامی : جناب ستوده یکی از دوستان من که در بخش مبارزه با مواد مخدر در تبریز کار می کنه به من می گفت که تقریبا همه ی روز رو آماده باش هستیم. به من می گفت که حتی گربه ای هم عطسه می کنه ما باید آماده باش باشیم. در صورتی که همه ی ایرانیان می دانند که هر ماموری باید در حوزه ی استحقاقی خودش باید کار کند. در صورتی که ولایت فقیه از همه ی ماموران خودش در امر سرکوب استفاده می کند. نمی دانم که این مردم به اینها چه کرده اند که این قدر از مردم می ترسند. یکبار هم با همین دوستم در خیابان داشتیم قدم می زدیم که به طور ناگهانی از جیبش کاغذی در آورد و به من داد، از او پرسیدم که این چیه دیگه؟ به من گفت که بخش نامه ی جدید هست که از مرکز فرماندهی از تهران برایمان فرستاده اند. من کاغذ رو باز کردم و حدود 15 مورد قانون جدید رو دیدم که از ماموران خواسته شده بود که این گونه در اجرای ماموریتشان عمل کنند. بیشتر از همه ی موارد دو مورد بود که نظرم رو جلب کرد که متن و منظورشان تقریبا این گونه بود:

1- معتاد مریض است نه مجرم، با معتاد همانند مریض رفتار کنید.

2- در صورت مشاهده ی کسی که حدود

..... ادامه در صفحه (۱۷)

مبارزه با خرافات نیازمند شرکت عمومی در این مبارزه است. بی تفاوت نشینید!



آدرسهای تماس با روشنگر

چک کمک مالی خود را به نام روشنگر و به آدرس زیر ارسال نمائید.
و یا از شماره حسابهای زیر برای واریز کمک مالی خود استفاده نمائید.

کانادا

TD Canada Trust

Name: Roshangar

Acct. # 03152 004 7906 – 5218649

ABA (Rout No.): 026009593

Switch Code: TDOMCATTOR

آدرس های پستی:

کانادا

CEES

P.O. BOX. 55338 300 Borough

Dr.

Scarborough ON. M1P - 4Z7

CANADA

Tel & FAX: (905) 237 66 61

rowshangar1@yahoo.com

AMERICA Tel & FAX:

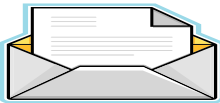
(310) 358 99 91

لیست کمک ها و گزارش مالی این ماه:

PAID	COUNTRY	INCOME & SUPPORTS
50	Toronto	شیراوند
20	Toronto	خانم مدالین
80	Toronto	دوستدار روشنگر-
20	Toronto	سیامک - تورنتو
15	Germany	خانم افغانی
30	Toronto	سعدی
30	Toronto	امیر
80	U.S.	عبدالله ناظری- آمریکا
20	Toronto	حمید
15	Toronto	محمود
500	Toronto	رستم
100	Toronto	پندار
20	Toronto	کامیار
20	Toronto	علی مشرف

کل مخارج این ماه مخارج ماه گذشته 10050) \$990 خرج چاپ، \$35 تلفن، \$15 صندوق پستی و \$10 بانک (بوده که با توجه به \$1000 کمک مالی دریافتی 50 دلار کسری داشتیم. ضمنا با دریافت 150+80 دلار از طلبهای نشریه، کل بدهی از گذشته بالغ بر 2025=230-1795 دلار می شود که امیدواریم به همت خوانندگان روشنگر بدهی مزبور پرداخت گردد. در ضمن تیراژ روشنگر مدتی است که بدلیل مالی از ده هزار به 5 هزار کاهش یافته که امیدواریم با کمک های شما به رقم قبلی رجعت نموده تا بتواند در سطح وسیع تری تاثیر گذار باشد.

چیزی خورده ای؟هان؟ که در این صورت فرد را اخراج می کنند. البته فقط مصاحبه نیست بلکه کلی تحقیق و پرس و جو از در و همسایه و دوستان می کنند، برای مثال از همسایه می پرسند که به نماز جمعه می رود یا نه؟ اگر زن بود می پرسند که وضع پوشش و حجاب او را چگونه دیده اید یا اگر مرد بود شلوار لی می پوشد یا نه، اگر مرد بود وضع موهایش چگونه؟ آیا به موهایش ژل مو می زند یا نه؟ آیا دستگاه ماهواره دارند یا نه؟ آیا از منزلشان صدای موسیقی می آید یا نه؟که به نظر من همه ی اینها نمونه ی یک دیکتاتوری کامل هستند تا فردی که با عقایدشان کاملا موافق هستند به او کار بدهند. (پایان قسمت اول)



با سلام خدمت شما آقای ستوده.

من می خواستم اگر برای شما امکان داره مطالبی که مهم است برابم ای میل کنید. ما گاهی اوقات با بچه ها می شینیم و راجع به این مسائل با هم بحث و گفتگو می کنیم. حتی یکی نو تا از بچه های بسیجی هم هستند که می شینیم با هم مناظره می کنیم و همیشه هم کم می آرند. می خواستم ببینم کتاب های شما جلوی دانشگاه علوم پزشکی اصفهان گیر میاد؟ با سپاس از ایران دوست عزیز،

من از اینکه آیا کتابهایم در محل مزبور بدست می آید یا نه اطلاع ندارم. ولی حتما ترتیبی می دهیم که حداقل روشنگر بطور مرتب برایتان ای میل شود. همینطور مطالب دیگر. در کار خود موفق و کامروا باشید. ■

برکنار کنند. البته این استخدام رسمی هم بیخودی هست ، چون در صورتی که از کارمند خوششان نیاید با برچسب زدن عناوینی روی کارمند همچون ضد ولایت فقیه، توطئه علیه نظام، توطئه علیه امنیت ملی و ... از صحنه ی روزگار محوش می کنند . ولایت فقیه با این نوع قوانین هر کاری که بخواهد با هر یک از کارمندانش می کند. در صورتی که در زمان پهلوی خبری از این حرفها نبود. البته این فقط مال آموزش و پرورش نیست در خیلی سازمان ها هم خیلی افراد قراردادی استخدام می شوند مثل نیروی انتظامی و ...

8- جناب ستوده در این مملکت اگر بخواهی کار دولتی پیدا کنی باید از هفت خان رستم و هزاران فیلتر عبور کنی، در مصاحبه های استخدام که یکی از این فیلتر هاست، سوالاتی می پرسند که واقعا نمی دانم در مورد آنها چه بگویم.

هر چند وقت یکار هم سوالات رو هم عوض میکنند که مثلا باعث گمراهی مصاحبه شونگان شود. یکی از این سوالات این هست که مرده را چگونه شستشو میکنند. کسی نیست که بگوید برای مثال کسی که می خواهد معلم بشود چرا باید نحوه ی شستن فرد مرده را بداند، معلم مگر می خواهد مرده شور شود. و بعضی مواقع هم باید بدانی که کفن مرده چند گره دارد تا بتوانی استخدام شوی. یا برای مثال می پرسند که روز قفس ناهار چی خوردی؟ اگر فردی که این سوال رو ازش می پرسند هوش و حواس درست و حسایی نداشته باشد، یا به آنها می گوید یادم نیست یا به دروغ نام غذایی را نام می برد و می گویند برای مثال این غذا را خورده ام، و پرسش کنندگان هم که نون خورهای رژیم هستند می گویند مگر روز قفس که آخرین جمعه ی ماه رمضان نیست پس تو چرا

فراخوان

با شرکت گسترده در این تظاهرات ،ضمن گرامیداشت یاد هزاران زندانی سیاسی قتل عام شده در دهه ی ۶۰ ، به دستگیری ، شکنجه و احکام اعدام زندانیان سیاسی ایران اعتراض کنید

اعدام و شکنجه ممنوع باید گردد

انسانهای آزاده.

بیست و هفت سال از قتل عام هزاران زندانی سیاسی ، مبارز و انقلابی در سال ۶۰ و بیست سال از قتل عام هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷ میگذرد؛ روزی نیست که خبر اعدام و یا شکنجه ی دهها انسان از ایران بگوش نرسد. و این یعنی اعدام ، سنگسار،قطع دست و پا ، شکنجه ، زندان ، فقر ، بیکاری و فحشا با ماهیت این رژیم گره خورده و با سقوط آن (که حتمی است) و برپایی قدرتی که محورهای آن گرمای داشت زندگی و انسان ، آزادی و برابری باشد از بین خواهد رفت . یکشنبه ی ۲۷ جولای جمهوری اسلامی سی نفر را به اتهام های قاچاق ، قتل و... اعدام کرد. از یکسو اعدام قتل عمد و میراث دوران بربریت انسان است که سران و مسولان جمهوری اسلامی به آن تعلق دارند ؛ از سوی دیگر رژیمی که سران و مسولانش همه درد، قاتل و یا قاچاقچی عمده هستند صلاحیت محاکمه ی قاچاقچی و یا قاتل را ندارد. بویژه وقتی که فقر، فحشا ، بیکاری ، اعتیاد و ناهنجاریهای سیاسی و اقتصادی که نتیجه ی حاکمیت شوم خود این رژیم است زمینه ی مساعد پرورش قاتل و قاچاقچی را فراهم کرده باشد. رژیم اسلامی ایران زندانیان عادی را اعدام می کند تا با ایجاد محیط رعب و وحشت مردم را به تمکین وادارد . زندانیان سیاسی را اعدام میکند تا به خیال خود جامعه را از عناصر آگاه و خطر پذیر خالی کند. بی حقوقی و عدم برخورداری از کمترین امکانات زندگی ، در زندانها بخشی از حاکمیت سپاه اسلامی بر جان و کرامت هزاران انسانی است که بدلائل سیاسی و یا بدلائل ناهنجاریهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کاری مغایر با قوانین ضد بشری این رژیم انجام داده و دستگیر شده و یا میشوند. در همین روزهای اخیر سه تن از زندانیان سیاسی، فرزاد کمانگر، فرهاد وکیلی و علی حیدریان حکم اعدام گرفته واینک در راهروی مرگ نشسته اند و اگر اعتراضی گسترده صورت نگیرد جان آنها در خطر خواهد بود. کانون خاوران با همیاری وهمصدایی احزاب و تشکلهایی که از این اطلاعیه حمایت کرده اند، در بیست و هفتمین سالگرد قتل عام هزاران زندانی مبارز و انقلابی (سالهای ۶۰ و ۶۷)، راهپیمایی اعتراضی ای را در شهر اتاوا سازمان داده است. این حرکت اعتراضی از مقابل سفارت رژیم اسلامی شروع و به طرف پارلمان کانادا حرکت خواهد کرد و درمسیر خود با سخنان کوتاه و شعارهایی به زبان انگلیسی ، مردم را در جریان جنایاتی که در ایران همه روزه اتفاق می افتد قرار خواهند داد. راهپیمایان در مقابل پارلمان کانادا پس از خواندن قطعنامه ی خود و صحبت با مردم به راهپیمایی خود خاتمه خواهند داد.

با شرکت گسترده در این تظاهرات ،ضمن گرامیداشت یاد هزاران زندانی سیاسی قتل عام شده در دهه ی ۶۰ ، به دستگیری ، شکنجه و احکام اعدام زندانیان سیاسی ایران اعتراض کنید و خواستار آزادی همه زندانیان سیاسی و لغو حکم اعدام زندانیان سیاسی مذکور شوید .

شرکت هر چه وسیعتر همه انسانهایی که از شنیدن خبراعدام و شکنجه انسانها در سپاهجلاهای رژیم اسلامی رنج می برند و خواهان خاتمه دادن به این رفتار غیر انسانی با مردم اند، می تواند در بثمر رساندن و متحقق کردن این خواست انسانی و جلوگیری از پریر شدن زندگی انسان های دیگر توسط جانیان حاکم بر ایران، موثر باشد. این تظاهرات روز سه شنبه، 26 آگوست در اتاوا برگزار خواهد شد. در ضمن وسیله ی رفت و برگشت فراهم است . لطفا جهت اطلاع بیشتر، با شماره تلفن 7138 - 471 (416) تماس بگیرید.

احزاب و تشکلهای حمایت کننده، بترتیب الفبا :
انجمن فرهنگی ایرانیان – مرکز(اتاوا) و مناطق وابسته
حزب اتحاد کمونیست کارگری - کانادا
حزب کمونیست ایران - کانادا
حزب کمونیست ایران م - ل - م - کانادا
حزب کمونیست کارگری ایران (تشکیلات شرق کانادا)
حزب کمونیست کارگری ایران – حکمتیست (تشکیلات کمینه کانادا)

کانون خاوران

www.khavarar.com

سازمان زنان 8 مارچ ایرانی افغانی - کانادا
سینمای آزاد ایران
کانون اندیشه و هنر
کانون مبارزان آزادیخواه افغانستان
کمیته مبارزه برای زندانیان سیاسی ایران - کانادا
کمیته یادمان کشتار دهه ی ۶۰ (مونترال)
نشریه روشنگر
همبستگی فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی - کانادا

ICS Insurance Claim Services ICS



Ali Boveelree علی بوبری Claims Representative
Andrew Suboch Barrister-at-Law
Daniel Holland Barrister & Solicitor

If you have been involved in :

- Motor Vehicle Accidents
- Slip and Fall Injuries
- Long Term / Income Disability Claims
- Personal Injuries and Dog Bites

Call us to know your rights

Free Initial Consultation
Hospital or Home Visits

اگر در تصادف یا حادثه‌ای صدمه جسمی، روحی یا مالی دیده اید،
با ما مشورت کنید تا حقوق خود را بدانید.

Tel : 416-383-1972

Cel : 416-898-6562

Fax : 416-383-1973

E-mail: aliboveelree@sympatico.ca

1262 Don Mills Road, Suite 68, Toronto, ON M3B 2W7
(Between Lawrence & York Mills)

LCD projector, Camera & Sound
Systems Rental

ADVANCED COMPUTER

NEW & USED

انواع خدمات کامپیوتری در محل کار و منزل

فروش، تعمیر و تدریس



بابک یزدی

در محل جدید (جنب پلازای ایرانیان)



6061 YONGE ST. # 1004

(416) 759-3396 & (416) 471-7138

خدمات و کرایه سیستم صوتی، عکسبرداری و فیلمبرداری از جلسات و مراسم
نصب و راه اندازی شبکه برای شرکت ها و منازل (By Appointment ONLY)



ADT Always There.

آلارم سیستم ADT

با آلارم سیستم ADT از بیمه خانه تا ۲۵٪ تخفیف بگیرید.
در ADT ما تنها سیستم آلارم و نگهبانی از خانه به شما نمی دهیم.
با مانیتور کردن خانه ۷ روز هفته و ۲۴ ساعته توسط
متخصصین خود، ما همچنین به شما در ازاء خیلی
کمتر از آنچه انتظار دارید، آسایش خیال می بخشیم.

از نصب گرفته، تا مانیتورینگ و مراقبت فنی، ADT در خدمت شماست
تا با حراست از خانه و عزیزان شما امنیت خانوادگی تان را تامین نماید.
هم اکنون با من تماس بگیرید و از ۱۰۰ دلار تخفیف و دو ماه
سرویس مجانی استفاده نمایید.

Shaun WHELAN 416-433-7431

طراحی و ساخت گابیت آشپزخانه



&

CLOSET ORGANIZER

Tel: 416-705-2404